

درباره چند مسئله تئوریک

حمید پویا

باطلاع میرسانم که در ویراست دوم نکاتی
را به مطالب کتاب افزوده‌ام و نیز تغییرات و
اصلاحات مختصری را در آنها وارد کرده‌ام.

حمید پویا

۷ نوامبر ۲۰۰۵

فهرست:

دو مقاله درباره مسئله ستم بر حیوانات

- ۹
۲۹
- ۱- ستم بر حیوانات و پیشرفت‌های علمی
۲- درباره همانندی حیوانات و انسان

درباره مفهوم کمونیسم

- ۴۳
- درباره مفهوم کمونیسم

درباره مفاهیم علم و ایدئولوژی

- ۶۵
۸۱
- ۱- درباره مفهوم علم
۲- درباره مفهوم ایدئولوژی

دو مقاله درباره مسئله ستم بر حیوانات

۱- ستم بر حیوانات و پیشرفت‌های علمی

۲- دربارهٔ همانندی حیوانات و انسان

۱- ستم بر حیوانات و پیشرفت‌های علمی

من می‌خواهم در نوشتهٔ مختصر حاضر، در حدی که مقدور است، توجه خواننده را به مسئلهٔ ستم بر حیوانات، به این مسئلهٔ انسانی عمومی و بسیار بزرگ جلب نمایم، مسئله‌ای که در حالیکه با زندگی عموم افراد بشر بطور مدام و وسیعاً و عمیقاً بستگی و ارتباط دارد و بنظر من حاکی از دهشتناکترین و بدترین و بزرگترین ستمگری و ضدانسانیت در اعمال عموم انسانهاست لیکن با این وجود عموماً با بی‌تفاوتی و بی‌اعتنائی عمیق و حیرت‌آوری با آن برخورد می‌شود! مسئلهٔ ستم بر حیوانات بیانگر مناسبات بی‌نهایت ستم‌آمیز و بی‌نهایت خویشتن‌پرستانه و جنایتکارانهٔ انسانها با حیوانات تکامل یافته و گیاهخواری چون گاو و گوسفند و بز و خوک و مرغ و سایر طیور و ماهی و اسب و الاغ و شتر و خرگوش و آهو و گوزن و بعضی حیوانات دیگر است! (رفتار ستم‌آمیز انسانها با حیوانات گوشخوار را، از آنجا که این حیوانات خود بر حیوانات دیگر ستم می‌کنند و ایجادکنندهٔ سبعت و ستم در روابط بین حیوانات هستند، بگونهٔ دیگری می‌توان مورد برخورد قرار داد).

اعمال ظالمانه و ستمگرانهٔ انسانها در مورد حیوانات گیاهخوار مزبور چنان با تار و پود هستی مادی و معنوی این انسانها در آمیخته و چنان برای آنان امری عادی و طبیعی گشته و چنان در ذهن آنان بمثابه حق طبیعی و تردیدناپذیرشان جایگیر شده است که حتی شاید این گفته‌های من هم برای خیلی از خوانندگان اصلاً چیزی عجیب و ناهنجار بنظر برسد! درست همانگونه که انقیاد و استثمار کارگران برای سرمایه‌داران بزرگ و نمایندگان فکری و سیاسی عمیق و عوامل استوار این سرمایه‌داران امری طبیعی و عادی و برخلاف آن عجیب و ناهنجار بنظر می‌رسد و یا مثلاً همانگونه که اعتقاد به وجود خدا برای مسلمانان عمیقاً مذهبی و متعصب امری صحیح و طبیعی و عادی و خلاف آن عجیب و غیرقابل تحمل است! هنوز هم شیوهٔ نگرش و برخورد اکثر انسانها نسبت به حیوانات ماهیتاً حداقل همانند شیوه نگرش و برخورد همین سرمایه‌داران و نمایندگان عمیق و وابستگان و عوامل استوار آنها نسبت به کارگران و ماهیتاً حداقل همانند شیوه تفکر و برخورد همین

مسلمانان عمیقاً مذهبی نسبت به وجود خدا و سایر خرافات و موهومات و جعلیات مهم موجود در دین اسلام است! به بیان صحیح‌تر، ستمگری نهفته در شیوه نگرش و برخورد انسانها نسبت به حیوانات بمراتب دهشتناکتر و بزرگتر از ستمگری‌هایی است که در شیوه‌های تفکر و برخورد کاپیتالیستی و مذهبی مذکور منعکس می‌باشد!

انسانها، کاملاً در تقابل با اصول و موازین انسانی و کاملاً در تطابق با قانون توحش و جنگل و قانون قلدردی و زورمندی، تماماً مطابق با خواست و نفع خاص خویش، با حیوانات رفتار و عمل می‌نمایند و سلطه خود را بر آنها اعمال و میل خود را بر آنها دیکته می‌کنند و شیوه حیات و زندگی آنها را تعیین و مقرر می‌نمایند. در زمان حاضر در سطح جهان هر روزه میلیونها گاو و گوسفند و بز و خوک و مرغ و طیور و ماهی و اسب و شتر و خرگوش و حیوانات دیگری را، برای استفاده از گوشت آنها و بعضی محصولات دیگرشان، به قتل می‌رسانند و بطور مدام میلیونها و میلیونها از آنها را، بمنظور بهره‌برداری از محصولاتشان چون شیر و تخم‌مرغ، تحت سیطره خود پرورش داده و نگاهداری می‌کنند و در این رابطه عموماً یا اکثراً آنها را بطور اجباری و مداوم آبستن و بچه‌دار می‌کنند و کودکان آنها را از آنها جدا می‌نمایند و یا می‌کشند و وسیعاً آنها را بروش‌هایی شدیداً و مداماً زجردهنده و رنج‌آور پرورش می‌دهند و نگاهداری می‌کنند و مورد بهره‌کشی قرار می‌دهند و به طرق و اشکال دیگری نیز آنها را آزار و زجر می‌دهند. و در عصر حاضر هم هنوز بطور نسبتاً وسیعی از حیواناتی چون اسب و الاغ و شتر و گاو کار می‌کشند و در این رابطه آنها را آزار می‌دهند و لطمات زیادی بر آنها وارد می‌کنند و در مواردی مانند جنگ‌ها آنها را به کشتن می‌دهند. حیوانات زیادی را تحت زجرآورترین شرایط برای بعضی آزمایش‌های علمی و پزشکی و تجاری بکار می‌برند و در این کار غالباً آنها را زجرکش می‌کنند. در مراسم و اعیاد مختلف مذهبی و غیرمذهبی آنها را می‌کشند و زجرکش می‌نمایند. بمنظور تفریح و سرگرمی آنها را شکار می‌کنند و می‌کشند و غیره و غیره. و اینها همه بیانگر قانون جنگل، قانون توحش، قانون زورمندی و برتریت و نظائر آن است و درست برضدقانون انسانیت و موازین انسانی و اخلاق انسانی و شأن انسانی، که مختص انسان تکامل‌یافته و انسان حقیقتاً اجتماعی و انسان جداگرده از

عالم توحش هاست، می‌باشد. اگر در این باره قدری بررسی و تعمق بعمل آید، آنگاه دیده می‌شود که این اعمال انسانها نسبت به حیوانات، بویژه هرچه بیشتر از گذشته‌های دور به زمان حال نزدیک می‌شویم، پیش از همه، نه ناشی از نیاز و احتیاج- که عموماً از طریق صرف استفاده از گیاهان و از طریق محدود کردن خواست‌ها و خودخواهی‌ها و با بکارانداختن تفکر خلاق خود در این راستا و غیره می‌توانسته و بیشتر از آن می‌تواند تأمین گردد- بلکه محصول برتری و قوی‌تر و زورمندتر بودن آنان نسبت به حیوانات از یکسوی و عدم تکامل و تعالی انسانیت و اخلاق انسانی در آنان از سوی دیگر است. خواست و نیاز انسان‌ها به محصولات حیوانی و استفاده از حیوانات بر پایه این برتری و زورمندی و این عدم تعالی اخلاقی شکل گرفته است؛ این نظر اگرچه با توجه به وضع انسانها در گذشته‌های بسیار دور ممکن است تا حدودی مورد تردید قرار گیرد اما در مورد انسان امروزی تقریباً بطور کامل صحیح است. روابط ستمگرانه انسانهای تاقونوی و کنونی با حیوانات قبل از همه محصول حاکمیت قانون زورمداری بر رفتار و برخورد انسان در این زمینه است.

انسانها هنوز هم طبعاً از لحاظ مادی و معنوی آنقدر تکامل و تعالی نیافته‌اند و بالنتیجه هنوز هم به آن سطح از انسانیت نرسیده‌اند که دیگر به چنین روابط خود با حیوانات، که از بقایای عالم توحش و دنیای جنگل است، پایان دهند و من می‌خواهم در اینجا توجه‌ام را روی وظایف علوم در این زمینه متمرکز نموده و بگویم که یکی از وظایف و اهداف اساسی و بزرگی که پیشروی علوم و تحقیقات و پیشرفت‌های علمی در عصر حاضر قرار می‌گیرد باید امر ایجاد امکانات پایه‌ای مادی و تکنیکی برای پایان‌دادن به روابط ستم‌آمیز انسان با حیوانات باشد.

از نظر علمی محقق شده است که حداقل حیوانات تکامل یافته شاخه مهره‌داران- که مقصود من از «حیوانات» در این نوشته نیز فقط همین‌ها و بویژه نوع گیاهخوار آنها می‌باشد- بلحاظ احساس درد و رنج یا شادی یعنی از لحاظ رنج‌بردن و دردکشیدن یا شادشدن، در قبال اعمال و رفتارهای دیگران و در قبال عوامل طبیعی، مانند اجسام بیجان یا گیاهان خشتی و بی‌تفاوت نیستند و بلکه اساساً همانند انسان می‌باشند. حیوانات اساساً

همانند انسان دارای احساس‌های واقعی درد و رنج و شادی و شخصیت زنده‌ای مبتنی بر این احساس‌ها هستند. گیاهان اگرچه موجودات زنده و جاندار هستند و در برابر اعمال دیگران و در برابر عوامل طبیعی و مادی از لحاظ نحوه رشد و نمو و تداوم حیات خود و غیره واکنش نشان داده و دستخوش تغییر می‌شوند ولی معذالک تا آنجا که من می‌دانم بطور واقعی احساس درد و رنج یا شادی نمی‌کنند و اگر هم در نزد آنها چنین احساسی وجود داشته باشد در مجموع چیز کاملاً ناچیزی است و با وضع حیوانات شاخه مهره‌داران مطلقاً قابل قیاس نیست و لذا بدین لحاظ مانند اجسام بیجان می‌باشند. اما حیوانات از لحاظ احساس اشکال مختلف درد و رنج جسمی و روحی و احساس خشنودی و رضایتمندی و شخصیت زنده مبتنی بر این احساس‌ها اساساً همانند انسان بوده (فقط این احساس‌ها و این شخصیت نزد آنها نسبت به انسان غالباً کمتر تکامل یافته و دامنه‌اش محدودتر است) و لذا آنها از انسان رفتارهایی غیرستمگرانه و انسانی می‌طلبند و اساساً باید با آنها همانگونه رفتار و عمل نمود که با انسانها باید کرد. حیوانات از لحاظ نحوه رفتار با آنها اساساً در حوزه خود انسانها قرار می‌گیرند و بدین معنا قلمروی انسانی در مورد آنها نیز تعمیم می‌یابد. از اینجاست که معلوم می‌شود که اعمال انسانهای تاکنونی و کنونی نسبت به حیوانات چقدر مملو از ظلم و ستم و مملو از خودخواهی و خویشن‌پرستی و چقدر جنایتکارانه بوده و هست. بیشترین و بدترین ظلم و ستمگری طبعاً نه در روابط مختلف بین خود انسانها بلکه در مناسبات آنان با حیوانات قرار دارد! انسان باید خود را بجای حیوان قرار دهد تا وضع او را درک کند و در مورد رفتار خود با او درست قضاوت نماید. دهشتناکترین و بدترین و بزرگترین ستمی که بدست بشر صورت می‌گیرد همین ستم وی بر حیوانات است!

مسئله ظلم و ستم و مسئله درد و رنج برای انسانها هنوز هم در عموم نقاط جهان تقریباً تنها در محدوده مناسبات بین خود آنان و در محدوده عالم زندگی خود افراد بشر مطرح می‌گردد و مبارزه علیه آنها تقریباً تنها در این محدوده‌ها انجام می‌گیرد، در حالیکه ساختار جسمانی و روانی حیوانات بیانگر آنست که این مسایل در اساس یا لاقلاً اساسی‌ترین وجه خود باید حیطه روابط بین انسانها و حیوانات را نیز دربرگیرد و تا عالم زندگی حیوانات تعمیم داده شود. بنظر من البته این دربرگیری و تعمیم در سیر پیشرفت

تکامل مادی و اجتماعی و معنوی انسان- که قاعدتاً از طریق تکامل سوسیالیسم و آنگاه کمونیسم انجام خواهد گرفت- بالاخره و سرانجام تحقق خواهد پذیرفت. و اگر به گذشته بنگریم، می‌بینیم که طی دورانهایی بسیار طولانی عقب‌ماندگی مادی انسان یعنی عقب‌ماندگی ابزارهای تولید و دانش‌های او در زمینه تولید مادی و بقایای وابستگی و تعلقش به عالم وحوش مانع بنیادی پایان‌دادن به روابط ستمگرانه وی با حیوانات بوده است و سپس در مراحل بعدی علاوه بر آن و مهمتر از همه نظام‌های طبقاتی و در عصر حاضر نظام طبقاتی سرمایه‌داری در عین حال مانع و سد راه تکامل مادی و تحول و تعالی اجتماعی و معنوی انسان یعنی مانع و سد راه تحقق امر دربرگیری روابط با حیوانات در حیطه روابط بین خود افراد بشر و تعمیم رفتار انسانی نسبت آنها بوده و هست.

اگر بپذیریم که فرآیند تاریخی تغییر و تحولات اجتماعی و معنوی انسان- که خود مبتنی بر روند تاریخی تغییر و تحولات در زمینه مادی یعنی در نیروهای مولده بوده و در پیوند با این روند انجام می‌پذیرند- از دیدی کلی و بقدر کافی طولانی مدت عموماً سیر تکامل‌یابنده و تعالی‌یابنده‌ای را طی می‌کند، آنگاه باید قبول کنیم که طبعاً این فرآیند در سیر پیشرفت خود سرانجام مستلزم و متضمن امحاء هرگونه ظلم و ستم در قلمروی زندگی انسان و از جمله در زمینه روابط وی با حیوانات و حتی در زمینه مناسبات بین خود حیوانات خواهد بود. این روندهای آتی تکاملی در عصر سرمایه‌داری علائم بسیار بیشتری نسبت به گذشته‌ها از خود نشان می‌دهند. اما بدیهی است که پایان‌دادن به روابط ستم‌آمیز انسان با حیوانات- که در طی این روندهای تکاملی سرانجام صورت خواهد گرفت - در عین حال بطور آگاهانه و توأم با فعالیت‌های معین آگاهانه و مبارزات آگاهانه از سوی انسانها تحقق می‌پذیرد.

مبارزه در زمینه رفع ستم انسان بر حیوانات در عصر حاضر از جمله بصورت مبارزات مختلف برای تعدیل این ستمگری، برای باصطلاح اصلاح رفتار با حیوانات و کاستن از میزان آزار و اذیت بر آنها و بهبود شرایط پرورش و نگاهداری و بهره‌کشی از آنها و شرایط حمل و نقل و نحوه کشتن آنها و تقلیل در کاربرد آنها بمثابة موجودات آزمایشگاهی و غیره و غیره صورت می‌گیرد و این نوع مبارزات فی‌المثل در حال حاضر

در بسیاری از کشورها با ابتکار و سازماندهی سازمان‌های حمایت از حیوانات انجام می‌شود. ترویج و توسعه گیاهخواری و امتناع از استفاده از گوشت و سایر محصولات حیوانی و محصولات آزمایش شده بر روی حیوان یک طریق اصولی و واقعاً جدی ولی عموماً فردی مبارزه علیه ستمگری نسبت به حیوانات و اعتراض به این ستمگری بوده و طریق واقعی تاکنونی و کنونی عدم مشارکت در این ستمگری و جنایت انسان‌هاست و امکاناً تحت شرایط اجتماعی و معنوی نقش تعیین‌کننده‌ای پیدا می‌کند. در حالیکه مبارزات مختلف مذکور و ضرورت تداوم آنها و کوشش برای بهتر و رادیکال‌تر کردن و گسترده‌تر نمودن آنها طبعاً مورد تأیید قرار می‌گیرد، بنظر من راه حل اجتماعاً بنیادی و قطعی در این زمینه، که منطبق با سیر تکامل مادی و اجتماعی و معنوی انسان می‌باشد، عبارت از ابداع و کاربرد ابزارها و وسایل و روشهایی است که با آنها بتوان از مواد محصولات صرفاً گیاهی چیزهایی چون گوشت و شیر و لبنیات و تخم مرغ و چرم و پوست و پشم و غیره و با همان کیفیت و مرغوبیت و حتی بهتر تولید نمود و همچنین به امر استفاده از حیوان در زمینه‌های دیگر پایان داد. (البته از هم‌اکنون پیدا است که وسایل حمل و نقل و وسایل کار ماشینی در سیر تکامل و توسعه خود سرانجام کاملاً جانشین حیوانات خواهد شد). در اینصورت آنچه‌ان امکان و وسیله مادی بنیادی و اساسی فراهم می‌شود که دیگر هرگونه «نیاز» به کشتن حیوانات و بهره‌کشی از حیوانات و بهره‌برداری از فرآورده‌های آنها و استفاده از خود آنها برای انسان از میان می‌رود. بر پایه ایجاد چنین امکان مادی از یکسوی و رشد و ارتقاء موازین انسانی و خصیصه‌های معنوی و اخلاقی انسانی در نزد همگان- که خود مهمترین علت و انگیزه در ابداع و کاربرد آن ابزارها و وسایل و روشها نیز خواهد بود- از سوی دیگر، اعمال ستمگرانه و ستم‌آمیز انسان نسبت به حیوانات نه تنها در قلمروی تولید بلکه همچنین در سایر حیطه‌ها بطور قطعی و برای همیشه پایان خواهد پذیرفت. با تحقق این دو شرط مادی و معنوی، به هرگونه ستم انسان بر حیوانات پایان داده خواهد شد. طبعاً این تحول و اعتلاء معنوی و این پیشرفت مادی نه تحت نظام اجتماعی سرمایه‌داری بلکه تحت نظام اجتماعی سوسیالیستی یا حتی کمونیستی آتی می‌تواند بطور قطعی و کامل سرانجام پذیرد.

بدیهی است که ابداع و کاربرد روش‌ها و ابزارها و وسایلی، که مهمتر از همه توسط آنها بتوان از مواد گیاهی واقعاً گوشت و شیر و لبنیات و تخم‌مرغ و سایر محصولات حیوانی تولید نمود، فرآیند تاریخی‌ای محسوب می‌شود که از هم‌اکنون ضرورت وجودی خود را نشان داده و مقدماتاً باید آغاز گردد و با موانع و مشکلات علمی و فنی و زیست محیطی و اقتصادی و اجتماعی و سیاسی و فرهنگی متعدد و مختلفی روبروست که باید در راه رفع آنها مبارزه و فعالیت نمود و بر آنها غلبه یافت؛ به بیان دیگر سرانجام باید به کل شیوه تولید و نظام اجتماعی سرمایه‌داری بمثابه تبلور و تجسم همه این موانع و مشکلات پایان داد. امر ابداع واقعی ابزارها و وسایل و روشهای مزبور قبل از همه بصورت یک پروژه تاریخی بسیار درازمدت جلوه می‌کند که نیازمند پژوهش‌های علمی و تکنولوژیک مداوم و پیگیرانه معینی است. با توجه به نوع موضوع و اهمیت آن، واقعاً باید انتظار داشت که بخش نسبتاً بزرگی از فعالیت علمی بشریت کنونی در این راستا هدایت گردد. ولی در عین حال بیشتر از همه همین نظام سرمایه‌داری است که انسانها را اینچنین نسبت به این ظلم و ستمگری بی‌اعتنا و بی‌تفاوت می‌سازد و از رشد و اعتلاء اخلاق و فرهنگ معنوی انسانی و بیدار شدن وجدان خفته بشریت ممانعت بعمل می‌آورد و بیشترین توجه را در جریان پیشرفت‌های علمی و تکنولوژیک در راستای منافع و خواست‌ها و علائق بورژوازی معطوف می‌نماید و... و بالتیجه- در شرایطی که تکامل علم و تکنیک اینچنین شتاب عظیمی پیدا کرده است- از قرار گرفتن و هدایت بخش قابل توجهی از تحقیقات و فعالیت‌های علمی در راستای ایجاد امکانات مادی پایه‌ای و مقدماتی مورد نیاز در این زمینه جلوگیری می‌کند.

متأسفانه مثلاً در زمینه پژوهش‌های علمی اختراع بمب اتم و سایر سلاحها و تجهیزات جنگی پیشرفته و غیره و یا مثلاً در زمینه سفرهای فضایی تاکنون اینهمه تحقیقات و فعالیت‌های علمی بعمل آمده است لیکن در زمینه دستیابی به ابزارها و وسایل و روشهای مورد نیاز برای امر انسانی پایان‌دادن به ستمگری‌ها و جنایت‌های انسانها در مورد حیوانات- تا حدی که من اطلاع دارم- هیچگونه کوشش علمی انجام نگرفته و اگر هم چیزی انجام گرفته بی‌نهایت ناچیز است! حتی بجای هدایت پژوهش‌های علمی در راستای ایجاد

امکان تکنیکی و مادی لازم برای تحقق هدف پایان‌دادن به ستمکشی و درد و رنج حیوانات، مدتهاست که این فعالیت‌های علمی در راستای تشدید حیوان‌آزاری یعنی پیشرفت کارهایی چون بالا بردن میزان بهره‌گیری از گاوهای شیرده و حیوان‌آزاری‌های شدید و متعدد دیگر مانند کاربرد روش‌های صنعتی در زمینه پرورش و نگاهداری حیوانات و بهره‌کشی از آنها و حمل و نقل آنها و کارهای دیگری چون باصطلاح هم‌سازی از پستانداران و غیره نیز انجام می‌گیرد و بدینسان ستم بر حیوانات و درد و رنج آنها را بمراتب شدیدتر و وسیع‌تر می‌نماید.

شخص اگر با پیشرفت‌ها و دستاوردهای علمی و تکنولوژیک در عصر حاضر آشنایی کافی داشته و دارای آمالهای واقعاً انسانی باشد، قطعاً خواهد دید که اینچنین نمونه‌ها از تحقیقات و فعالیت‌های علمی، که کم و بیش فاقد اهداف و افق‌های مشخص سودمند انسانی و نامطبق با آرمانهای انسانی هستند و در راستای ایجاد امکانات فنی و مادی مورد نیاز برای ترقی و تعالی واقعاً اجتماعی قرار ندارند و بلکه در تحلیل نهایی صرفاً در راستای پاسخگویی به منافع و خواست‌های اجتماعی و علائق و ارزش‌های معنوی اقشار بورژوازی واقع شده‌اند، بسیار و بسیار زیاد است!

در اینجا لازم است که این مطلب را هم مورد توجه قرار دهیم که با کمال تأسف مارکسیسم لاقول تاکنونی و کنونی نیز، کاملاً همانند اکثر سایر ایدئولوژی‌ها و تئوری‌های اجتماعی و فلسفی امروزی و یا امروزه نیز رایج، نسبت به ستم انسان بر حیوانات با بی‌اعتنایی و بی‌تفاوتی مطلق برخورد کرده و می‌کند و بدینگونه در واقع این ستمگری را توجیه و تبرئه و یا حتی از آن دفاع نموده و می‌نماید (من در اینجا از بعضی ایدئولوژی‌های باستانی مانند بودیسم آغازین و اولیه صحبت نمی‌کنم که از این لحاظ بطور اساسی و واقعی نگرش و برخوردی انسانی و انقلابی داشته‌اند!) تا حدی که من اطلاع دارم، تا بحال هیچ کمونیست نسبتاً مشهوری یا شاید حتی هیچ کمونیستی وجود نداشته که بطور واقعی و جدی علیه ستم بر حیوانات موضع‌گیری و در این راه مبارزه کند! فی‌المثل گفته‌های پراکندهٔ مارکس دربارهٔ حیوانات نشان می‌دهد که او از این لحاظ دارای دیدگاهی بشدت خویش‌پرستانه بشری و غیرانسانی و جنایتکارانه و نادرست است

و تمامی آنچه‌ان خصلت انسانی و مترقیانه و پیشروانه و انقلابی‌ای که او در زمینهٔ مناسبات انسانها با یکدیگر از خود نشان می‌دهد وقتی به روابط با حیوانات می‌رسد ناپدید می‌شود و در این زمینه بلکه به آدمی برعکس آن تبدیل می‌گردد!!

نمونه‌هایی از گفته‌های پراکنده مارکس در رابطه با مسئله ستم انسان بر حیوانات را به شرح زیر مورد بررسی قرار می‌دهم:

● مارکس بنحوی تأییدآمیز می‌نویسد که در دوران برده‌داری «برده به حیوان و ابزار نشان می‌داد که از جنس آنها نیست. وی از طریق رفتار بیرحمانه نسبت به حیوانات و از بین بردن ابزار کار، خود را با لذتی فراوان مطمئن می‌ساخت که از حیوانات و وسایل کار متمایز است» (به نقل از «بنیادهای مسیحیت»، نوشته کارل کائوتسکی، ترجمه فارسی، جلد اول، صفحه ۶۳). در اینجا مارکس بجای لحن تأییدآمیزش از رفتار بیرحمانه و بیرحمی برده نسبت به حیوانات همکار خود، می‌بایستی در عین بیان تمایز برده با حیوان، این بیرحمی در رفتار برده را نیز مورد انتقاد قرار می‌داد و می‌گفت که برده که خود شدیداً تحت ستم برده‌دار بود می‌بایستی برخلاف ارباب وضع این حیوانات تحت ستم را درک می‌کرد و نسبت به آنها همدردی نشان می‌داد و رفتار رئوف‌آمیزی با آنها می‌داشت؛ وانگهی مارکس در اینجا حیوان و وسیله کار را، در تمایز با انسان، در کنار هم قرار می‌دهد در حالیکه وسیله کار با انسان هیچ وجه مشترکی ندارد اما حیوان با انسان وجه مشترک اساسی دارد و حتی از نظر خود وی (در قسمتی از همین گفته‌اش که من آنرا نقل نکرده‌ام) نیز انسان ابزاری «ناطق» و حیوان ابزاری «نیمه‌ناطق» و وسیله کار ابزاری «غیرناطق» محسوب می‌شود.

گفته مذکور مارکس در واقع عمق بی‌توجهی و بی‌اعتنایی و بی‌تفاوتی هول‌انگیز و خودپرستانه بشری وی را نسبت به حیوانات و مناسبات ستمگرانه انسانها با حیوانات نشان می‌دهد!

● «انسانی که وقت آزاد در اختیار نداشته باشد، انسانی که تمام اوقاتش، به جز لحظات کوتاهی برای خوابیدن، غذاخوردن و نظایر اینها، به واسطهٔ کارکردن برای سرمایه‌دار تحلیل رود، از یک حیوان بارکش هم نازل تر است. او صرفاً ماشینی است در

خدمت تولید ثروت برای دیگران. او کسی است که چشمش خرد شده و روحش خوی حیوانی بخود گرفته است» (به نقل از «در دفاع از مارکسیسم» شماره ۲، صفحه ۸۳). این گفته مارکس که در عین حال بیانگر این حقیقت است که حیوانات در نزد انسانها بسیار پست و نازل تلقی می‌شوند همچنین بوضوح نمایانگر برخوردی از موضع غرور و نخوت و تکبر بشری و از موضع تفکر و تمایل به تحقیر حیوانات است، تفکر و تمایلی که اساساً در انطباق با منافع مادی انسان در بهره‌برداری و بهره‌کشی از حیوانات و بدینگونه اعمال ظلم و ستم بر آنها بوجود آمده و نامنطبق با برخورد علمی و مغایر با اخلاق انسانی است! مارکس توجه ندارد و درک نمی‌کند که بارکشی حیوان چیزی است که بطور ظالمانه توسط انسان بر او تحمیل شده و «خوی حیوانی» بمثابة مفهومی در تقابل با «خوی انسانی» مقوله‌ای ناروشن و نامعتبر است.

● مارکس و انگلس در مانیفست می‌نویسند: «قسمتی از بورژوازی مایل است دردهای اجتماعی را درمان کند تا بقاء جامعه بورژوازی را تأمین نماید». «اقتصادیون، نو‌عرووران، انساندوستان، مصلحین وضع طبقه کارگر، بنیان جمعیت‌های خیریه، اعضاء انجمن‌های حمایت از حیوانات، موسسین مجامع منع مسکرات و اصلاح‌طلبان خرده‌پا از همه رنگ و همه قماش، به این دسته تعلق دارند. این سوسیالیسم بورژوا حتی بصورت سیستم‌های تمام و کمال درمی‌آید» (به نقل از ترجمه فارسی مانیفست، مبحث «۳- ادبیات سوسیالیستی و کمونیستی»، صفحه ۸۰). بدین ترتیب «اعضاء انجمن‌های حمایت از حیوانات» نیز همگی در صف بورژوازی قرار گرفته و جزیی از جریان سوسیالیسم بورژوایی را تشکیل می‌دهند و همین و بس! دیده می‌شود که صحبت از امکاناً رادیکال نبودن جریانهای حمایت از حیوانات در کار خاص خودشان و نادرست و بورژوایی بودن دیدگاههای سیاسی و اجتماعی آنها و موضوعات مشابه دیگر نیست، بلکه سخن از بورژوایی بودن اعضاء انجمن‌های حمایت از حیوانات بطور فی‌نفسه و اعم است. بدین معنا: پس کارگران و دهقانان و گروههای خرده‌بورژوازی و غیره در زندگی خود از محصولات حیوانی و آنچه با بهره‌کشی و بهره‌برداری از حیوانات بدست می‌آید استفاده نمی‌کنند و لذا در اعمال ظلم و ستم بر حیوانات شرکت ندارند یا اینکه آنان نباید علیه این

ظلم و ستم اعتراض و مبارزه کنند و اعتراض و مبارزه علیه ستم بر حیوانات باید مختص بورژوازی باشد! ظلم و ستم بر حیوانات مسئله و معضل عمومی بشریت نیست و جزئی از زندگی عموم افراد بشر را تشکیل نمی‌دهد یا اصلاً وجود خارجی ندارد!

ستم بر حیوانات نه تنها مسئله خاص بورژوازی نیست و مسئله تمامی اقشار و طبقات اجتماعی از جمله پرولتاریا می‌باشد بلکه پرولتاریا- از قرار معلوم- بنابر سرشت خاص خود باید، در برخورد به این معضل عمومی بشر و برای پایان دادن به این ستم، انسانی‌ترین ایده‌ها و رادیکالترین خط مشی‌ها و پیگیرانه‌ترین روشهای ممکن در این زمینه را ارائه نماید و برای تحقق این خواست‌های خود بطور جدی و پیگیرانه فعالیت و مبارزه کند.

موضوع از این قرار است که امر «حمایت از حیوانات» در جامعه سرمایه داری نسبت به جوامع پیش از آن بیشتر مجال و فرصت ابراز وجود میابد اگرچه از لحاظ جهت گیری اجتماعی- طبقاتی امکاناً جنبه بورژوائی پیدامی‌کند چونکه افراد حمایت کننده از حیوانات مانند عموم افراد دیگر جامعه سرمایه داری عموماً در عین حال تحت تأثیر و نفوذ ایدئولوژی‌ها و ایده‌های حاکم بورژوائی و مورد توافق بورژوازی قراردارند و بعلاوه در چارچوب حاکمیت بورژوازی فعالیت خود را پیش می‌برند. اما امر حمایت از حیوانات در سوسیالیسم کارگری مورد نظر مارکس و انگلس که اصلاً هیچ وجود ندارد! این سوسیالیسم کارگری نسبت به ستم بر حیوانات مطلقاً بی‌اعتناء و نامعترض است! درحالی‌که طبقه کارگر بنا بر جایگاه اجتماعی خود در نظام سرمایه داری که تحت ستم ترین طبقه اجتماعی در این نظام را تشکیل می‌دهد باید بیشترین و اعتراض آمیزترین حساسیت را علیه ستمگری بطوراعم و از جمله ستم بر حیوانات داشته باشد!

مقصود مارکس و انگلس در جملات فوق‌الذکر هرچه که باشد، گفته‌اشان درباره اعضای انجمن‌های حمایت از حیوانات در عین حال ناشی از بی‌تفاوتی و بی‌اعتنایی مطلق آنها نسبت به ستمکشی و زجرکشی حیوانات تحت سلطه و ستم انسان و بیانگر عقب‌ماندگی تمام و کمال فکری و اخلاقی و عاطفی آنها از لحاظ توجه به مناسبات بی‌نهایت ستمگرانه و جنایتکارانه انسانها با حیوانات است! این گفته آنها نمایانگر برخوردی بسیار سطحی و اجمالی و عجولانه نیز هست. آنها توجه نمی‌کنند که اگر

بفرض در زمان آنها اعضاء انجمن‌های حمايت از حيوانات بطور اعم بورژوا يا داراي ديد گاهاي سياسي و اجتماعي بورژوايي بوده‌اند، در اينصورت اما مسئله واقعاً بزرگ ستم و جنايت نسبت به حيوانات و امر مبارزه و فعاليت عليه اين ستم و جنايت چه مي‌شود و چه کسانی و چگونه بايد اين مبارزه و فعاليت را پيش برند. نکته در اين است که اصلاً براي مارکس و انگلس ستم بر حيوانات هيچ مسئله اي را تشکيل نمي‌دهد و مبارزه عليه اين ستم هيچ ضرورتي ندارد، خواه اعضاء انجمن‌های حمايت از حيوانات در زمره جريان سوسياليسم بورژوايي باشند يا نباشند! وانگهي، همانگونه که فوقاً هم بنحوي اشاره شد، في‌المثل در جوامع سرمايه‌داري در اکثر موقعيت‌ها و دوره‌های اجتماعي اکثريت کارگران نيز از لحاظ فکري تحت نفوذ و سلطه ديد گاهاي اجتماعي و سياسي بورژوايي و خرده‌بورژوايي و مذهبي و غيره هستند يعني داراي چنين ديد گاهايي مي‌باشند.

مارکس و انگلس از اين لحاظ از آن بورژواهاي هم که بطور بورژوايي يعني بطور بسيار سطحي و محدود از حيوانات حمايت مي‌کنند عقب‌مانده تر و ناانسان تر هستند! چرا بايد اعضاء انجمن‌های حمايت از حيوانات بطور في‌نفسه و اعم در صف بورژوازي و جزئي از سوسياليسم بورژوايي باشند؟! بايد روي اين پرسش بطور کافي تأمل و تعمق کرد تا به گُنه بر خورد خودبينانه و تنگ بينانه و تفکر غيرانساني و نادرست مارکس و انگلس در رابطه با مسئله ستم انسان بر حيوانات پي‌برد!

● مارکس در گرونديسه مي‌نويسد: «در توليد بر مبنای اشتراکي... هرچه جامعه براي توليد غله، احشام و غيره وقت کمتری لازم داشته باشد، براي توليدات ديگر، چه مادي و چه فکري وقت بيشتري خواهد داشت» (به نقل از «فراسوي سرمايه»، نوشته ايستوان مزاروش، ترجمه فارسي، بخش سوم، جلد دوم، صفحه ۱۳۶). در اینجا «توليد بر مبنای اشتراکي» مورد نظر مارکس همچنين جامعه کمونيستي کاملاً بدون طبقه آتي را شامل مي‌گردد و چنانکه ديده مي‌شود مارکس براي اين جامعه نيز توليد «احشام» يعني جريان ناانساني و ظالمانه و ستمگرانه اعمال سلطه انسان بر حيوانات و زندگي و سرنوشت آنها و کشتن و رنج و زجر دادن آنها- چنانکه در تمامی جوامع بشري تاکنوني وجود داشته است- را امري عادي و ضروري مي‌داند! اين واقعاً نهايت بي‌توجهي و بي‌تفاوتي در قبال مسئله

ستمکشی و زجرکشی حیوانات تحت سلطه انسان است! چگونه در جامعه کاملاً انسانی‌ای که قرار است تمامی ستم‌ها و درد و رنج‌های اجتماعی از آن رخت بریندد و دیگر اثری از آنها در روابط بین انسانها وجود نداشته باشد اما هنوز باید جریان اعمال سلطه و ستم بر حیوانات بی‌آزار و بی‌گناه و کشتار آنها از سوی همین انسانهای نوین بطور مداوم و وسیع و عمومی برقرار باشد؟! و

در اینجا به این نکته نیز اشاره کنم که چنانکه در کتاب «اکولوژی مارکس» نوشته جان بلامی فاستر (ترجمه فارسی، صفحه ۱۵۹) آمده است، مارکس در زمان جوانی‌اش از «کمونیسم حل واقعی تعارض میان انسان و طبیعت» است سخن می‌گوید ولی، چنانکه سایر نظرات او در این ارتباط نشان می‌دهد، ایده و عقیده مزبور از لحاظ رابطه با حیوانات در تفکر مارکس پایه و عمق نمی‌یابد و در ذهن او رشد و تکامل پیدا نمی‌کند و بلکه بصورت چیزی سطحی و گذرا زمانی از سوی او اظهار شده است.

● در منتخب مکاتبات مارکس و انگلس در نامه‌ای از سوی مارکس نوشته شده است: «اگر کسی انتخاب کرد که گاو باشد البته می‌تواند به رنج بشر پشت کند و مراقب پوست خود باشد» (به نقل از «در معرفی و نقد مارکسیسم تحلیلی»، نشر بیدار، صفحه ۱۲۷). ابتدا باید تصریح کنم که منظور من خرده‌گیری از مارکس بخاطر کاربرد یک تشبیه انسان با حیوان نیست چونکه اینگونه تشبیهات انسان با حیوان که در آنها حیوان مورد تحقیر قرار می‌گیرد، اگرچه از لحاظ تاریخی و مضموناً بیشتر انعکاس منافع و مقتضیات مادی انسان در بهره‌برداری از حیوانات و لذا اعمال ستم بر آنها می‌باشد و کمتر پایه و اساس عینی و درستی دارد، ولی بهر حال در زبانهای مردمان جهان رایج می‌باشد و شخص ممکن است حتی ناخواسته آنها را بکار برد. بلکه منظور من اینست که مارکس مثلاً در اینجا به رنج بشریت و بی‌توجهی انفعالی گاو بی‌آزار و بیچاره نسبت به این رنج خوب توجه دارد لیکن به درد و رنجی که این بشریت بطور واقعی و فعال برای این گاوها و حیوان‌ها ایجا می‌کند مطلقاً توجهی ندارد و تماماً با آن بیگانه است! این از چه ناشی می‌شود؟ آیا مارکس اینهمه خودپرستی و قساوت و بیرحمی انسانها در روابطشان با حیوانات، اینهمه ظلم و ستم انسان بر حیوانات را نمی‌بیند یا از آنها بی‌اطلاع است؟! از نظر

مارکس اینهمه اعمال سلطه بر حیوانات و کشتن و رنج دادن آنها بمنظور تولید گوشت و چرم و پوست و پشم و شیر و لبنیات و تخم مرغ و غیره و بمنظور کارکشی یا انواع استفاده‌های ظالمانه دیگر از آنها مطلقاً برای انسان مسئله و معضلی محسوب نمی‌شود و وجدان او را آزار نمی‌دهد بلکه امری کاملاً عادی و طبیعی تلقی می‌گردد! اینچنین خفتگی وجدان و بی‌خیالی و منگی و عقب‌افتادگی معنوی از چنین کسی و چنین کسانی فوق‌العاده حیرت‌آور است! مارکس اصلاً توجه ندارد و درک نمی‌کند که اگر قدرت و ثروت و رفاه طبقات قلیل حاکم بازاء بهره‌کشی و استفاده ستمگرانه از توده‌های وسیع طبقات تحت ستم و استثمار فراهم می‌شود، بنحوی بمراتب بدتر از آن آسایش و رفاه و خوشی کل بشریت تاکنونی و کنونی از جهات زیادی عموماً بازاء اعمال ظلم و ستم بر حیوانات تأمین می‌گردد!

● مارکس در یکی از نوشته‌های خود بنام «کار الینه شده» می‌گوید: «گیاهان، حیوانات، عناصر جامد، هوا، نور و غیره از جنبهٔ تئوریک بخشی از شعور انسانی در زمینهٔ پدیده‌های علوم طبیعی و هنر را تشکیل می‌دهند، آنها طبیعت معنوی غیرارگانیک و وسایل زندگی فکری انسانند که می‌باید توسط انسان و بمنظور بقاء و خوش‌آیندی وی تدارک دیده شوند. بنابراین از جنبه عملی نیز بخشی از زندگی و فعالیت انسانی را تشکیل می‌دهند. انسان در عمل تنها از قبل این محصولات طبیعی- بصورت غذا، حرارت، پوشاک، مسکن و غیره- زندگی می‌کند.» (به نقل از کتاب «مقدمه انگلس بر مبارزات طبقاتی در فرانسه و دو مقالهٔ دیگر»، ترجمه فارسی، انتشارات شباهنگ، صفحه ۱۳).

اگر از ناپختگی و ابهامی که بنظر من در این اظهارنظر مارکس وجود دارد صرفنظر کنیم، دیده می‌شود که از نظر او «گیاهان، حیوانات، عناصر جامد، نور و غیره» از لحاظ تئوریک و از لحاظ عملی بترتیب «طبیعت معنوی غیرارگانیک و وسایل زندگی فکری انسانند که می‌باید توسط انسان و بمنظور بقاء و خوشایندی وی تدارک دیده شوند» و «بخشی از فعالیت انسانی را تشکیل می‌دهند» و انسان «از قبل این محصولات طبیعی» زندگی می‌کند. با کمی توجه دیده می‌شود که نوعی شبه‌ایده‌آلیسم و خودمرکزبینی بشری در این اظهارنظر مارکس وجود دارد که حاکی از شدت بالایی از خویش‌پرستی

بشری و انسان مداری می‌باشد؛ زیرا این طبیعت یعنی مجموعه این موجودات، که اساساً موجوداتی جدا از انسان و دارای هستی‌های خاص خود هستند و انسان محصول فرآیندهای فعل و انفعال‌های آنها بوده و آنها شرایط طبیعی تداوم بقاء انسان را فراهم کرده‌اند، تنها و صرفاً بمتابه چیزهایی در خدمت انسان و بخاطر انسان و بمتابه تدارک «بقاء و خوشایندی» بشر و بمتابه «بخشی از زندگی و فعالیت» وی و بمتابه محصولات مورد نیاز وی نگریسته می‌شود! اینچنین اعتقاد مارکس در مورد رابطه بشر با سایر موجودات جهان، تا آنجا که من می‌دانم، دقیقاً همانند اعتقاد فوق ارتجاع‌هایی چون قرآن و تورات و انجیل در اینمورد است؛ اینها نیز بطور ایده‌آلیستی مانند انسان را در مرکز جهان و سرور سایر موجودات و این موجودات را بمتابه صرف چیزهایی در اختیار و در خدمت او می‌دانند!

همانطور که اشاره شد مارکس نیز بنابر این گفته اش سخت دچار تفکر «انسان مداری» است، بدین معنا که موجودات ذیحیات دیگر و تمامی موجودات را بشدت بمتابه و سائلی برای تأمین خواست‌ها و اهداف انسان و در خدمت انسان و در اختیار انسان میدانند و این ناصحیح و ناانسانی است. دیدگاه صحیح و جامع و عادلانه نه تنها نوع انسان بلکه سایر موجودات زنده و بویژه انواع تکامل یافته تر آنها یعنی حیوانات (مهره دار) را نیز بنحوی مشفقانه و بنوعی برابر با انسان در نظر می‌گیرد و برای حق حیات آنها احترام قائل است و بطور کلی تر موجودات جهان غیرانسانی را بمتابه موجوداتی دارای هستی‌های خاص خود و مستقل از انسان می‌نگرد.

اما نکته اصلی اینکه اگر از نقطه نظر تأمین نیازهای مادی و معنوی زندگی انسان و صرفاً از این نقطه نظر می‌توان اجسام بیجان یعنی «عناصر جامد، هوا، نور و غیره» و تقریباً همچنین گیاهان را، از آنجا که فاقد احساس‌های درد و رنج و شادی و لذا شخصیت زنده مبتنی بر این احساس‌ها هستند، بمنزله موجوداتی در اختیار و در خدمت انسان دانست بگونه‌ای که - گذشته از مسئله حفاظت محیط زیست - او هرگونه که بخواهد با آنها رفتار کند، ولی لاقلاً حیوانات تکامل یافته شاخه مهره‌داران، که اساساً همانند انسان دارای چنین احساس‌ها و شخصیتی می‌باشند، موجوداتی مستقل و دارای حق حیات و زندگی بخاطر خودشان محسوب می‌شوند که نیازمند و سزاوار یک زندگی خوب و عاری از قهر و

سلطه و طالب و نیازمند برسمیت‌شناسی حق زندگی آنها و رفتار انسانی و غیرستمگرانه از سوی انسانها هستند. در حالیکه مارکس شدیداً بطرز خودپرستانه و دیکتاتورانه و ظالمانه برخورد کرده چنین امری را بکلی نمی‌بیند و درک نمی‌کند!

● مارکس در کتاب سرمایه گفتگویی را بین یک کارگر و یک سرمایه‌دار تصویر می‌کند که در آن بطور خلاصه کارگر به سرمایه‌دار اعتراض می‌کند که تو قسمتی از ارزش نیروی کار یا کالای من را می‌دزدی و «این خلاف قرارداد ما و مغایر با قانون مبادله کالاها است. بنابراین من روزانه کاری با اندازه عادی مطالبه می‌کنم و این خواست را من بدون مراجعه بقلب و رأفت تو مطرح می‌سازم زیرا در مورد مسایل پولی جایی برای احساسات وجود ندارد. ممکن است تو بورژوازی نمونه باشی، شاید هم عضو انجمن حمایت حیوانات هستی و از این بالاتر بوی تقدست جهانگیر است ولی تو در برابر من نماینده آن چیزی هستی که هیچ دلی در سینه‌اش نمی‌تپد. آنچه در این میان طیش‌بخش می‌رسد ضربان قلب خود من است و بس. خواست من روزانه عادی کار است، زیرا من مانند هر فروشنده دیگری، ارزش کالای خود را مطالبه می‌کنم». (کاپیتال، جلد اول، ترجمه فارسی، صفحات ۲۳۲-۲۳۱)

اینکه سرمایه‌دار بخشی از ارزش نیروی کار کارگر را می‌دزد و به تصاحب خود درمی‌آورد و استدلال کلی کارگر مزبور در مطلب نقل شده واضحاً صحیح است و چیزی نیست که مورد نظر من در اینجا باشد. اما اگر قدری روی مطلب فوق توجه و تأمل گردد، دیده می‌شود که اشاره مارکس به عضویت احتمالی سرمایه‌دار در انجمن حمایت از حیوانات بعنوان تجلی رأفت و رثوفت این شخص و نسبت‌دادن این عضویت به افرادی چون بورژواها و طرح و بیان اینچنین نکته‌ای توسط مارکس در چنین مطلب و گفتگویی بطور قطع نشانگر بی‌اعتنایی و بی‌تفاوتی کامل او نسبت به ستم انسان بر حیوانات و تحقیر و به لوٹ کشاندن امر مبارزه علیه این ستم و بیانگر لگدمال کردن حیوان ستمکش و بی‌دفاع و بی‌پناه از سوی اوست! چنین چیزی البته کاملاً مغایر با اخلاق انسانی و نادرست است و عمیقاً تأسف‌انگیز و شرم‌آور و شگفت‌انگیز است که در کسانی چون مارکس دیده می‌شود! گفته فوق‌الذکر مارکس بطور ضمنی همچنین نشان می‌دهد که او

موضع‌گیری و مبارزه علیه ستم و جنایت نسبت به حیوانات را فقط مختص بورژوا و با کارگر نامرتب می‌داند و بنظر او این یک فقط و تنها باید به خودش و منافع خودش در برابر سرمایه‌دار بیندیشد و بدینگونه خودپرستی و تنگ‌بینی ناشی از آن را برای کارگر توصیه می‌کند! در حالیکه از قرار معلوم کارگر بنا بر سرشت اجتماعی خود، برخلاف بورژوا، باید بطور واقعاً انسانی و بنیادی و جدی علیه ستم بر حیوانات، بعنوان یکی از مظالم اجتماعی یا مظالم موجود در قلمروی زندگی انسان و بعنوان بدترین و بزرگترین آنها، نیز موضع‌گیری و مبارزه کند و باید امر پایان‌دادن قطعی به این ستمگری و ستمکشی را در بنیاد و کلیت آن طرح و دنبال نماید.

این بود نمونه‌هایی از گفته‌های مارکس در رابطه با مسئله ستم انسان بر حیوانات. باید بگوییم که مارکس، که در زمینه مسئله واقعاً بزرگ و همگانی ظلم و ستم بر حیوانات بکلی و تماماً از موضوع پرت بوده و دچار عقب‌ماندگی و رشدنیافتگی تمام و کمال فکری و اخلاقی و عاطفی و دارای ذهنیتی بشدت خویش‌پرستانه بشری و مغایر با اخلاق انسانی است و تا پایان عمرش هم همینطور میماند، در زمینه مسئله تخریب محیط طبیعی زیست و نابودی و اتمام منابع طبیعی نیز رویهمرفته توجه کافی و شایسته از خود نشان نمی‌دهد. بنابراین میتوان گفت که نگرش او در مورد رابطه انسان با طبیعت و موجودات ذیحیات دیگر، نگرشی بکلی خویش‌پرستانه بشری و ناانسانی و لذا یکجانبه و نارسا و بدین معنا مردود است. او آنچنان توجه‌اش فقط معطوف به مناسبات بین خود انسانها شده که نتوانسته است به امر روابط این انسانها با طبیعت نیز بطور بالنسبه درست توجه کند! لذا او دچار آگوئیسم و خویش‌پرستی بشری و تنگ‌بینی ناشی از آن است و در نتیجه از لحاظ انسانیت و اخلاق انسانی من‌حیث‌المجموع نه در سطح عالی بلکه در مرتبه‌ای پایین‌تر قرار می‌گیرد (کسی در سطح عالی انسانیت و اخلاق انسانی قرار دارد که هم در زمینه وضعیت انسانها و روابط بین آنان و هم در مورد مناسبات انسانها با موجودات ذیحیات دیگر یعنی در واقع حیوانات شاخه مهره‌داران و حتی مناسبات بین خود این حیوانات بطور واقعاً انسانی فکر و برخورد کند).

البته انگلس و لنین و تمام سایر مارکسیست‌های باصطلاح بزرگ و حتی عموم

مارکسیست‌ها نیز اساساً چنین نگرشی دارند؛ و کلیت تئوری و ایدئولوژی-لااقل تاکنونی- مارکسیستی یا عبارت دیگر کمونیستی دچار چنین خصلتی است. اگر در میان مارکسیست‌ها هم کسانی هستند که واقعاً علیه ستمگری بر حیوانات معترض می‌باشند، در اینصورت باید گفت که این اعتراض چیز است که جدا از ایدئولوژی مارکسیستی آنها و در مغایرت با آن در آنها بوجود آمده است.

بدیهی است که نظرات مارکس در حیطه‌های خارج از روابط انسان با حیوانات یعنی بطور خلاصه در قلمروی مناسبات بین خود انسانها، اگرچه اشتباهات و خطاها و نواقصی نیز دارند، لیکن خصلتاً همگی واقعاً انسانی و مترقیانه و انقلابی و اغلب واقعاً پیشروانه هستند، اما نگرش و نظریه او در مورد مناسبات انسانها با حیوانات از اساس ماهوی خود یعنی خصلتاً خراب و افتضاح به بیان دیگر اساساً غیرانسانی و محافظه‌کارانه و ارتجاعی است. و همانگونه که گفتیم، کل تئوری و ایدئولوژی- حداقل تاکنونی- مارکسیسم و کمونیسم رویهمرفته چنین است. نامناسب نیست که در این ارتباط ایدئولوژی کمونیستی را با سایر ایدئولوژی‌های بزرگ- که بیشتر متعلق به اعصار کهن هستند که امکاناً در عصر حاضر نیز دگردیسی‌هایی را پذیرفته‌اند- مورد مقایسه قرار دهیم و در اینصورت می‌بینیم که گرچه مثلاً اسلام و مسیحیت و یهودیت و کنفوسیانیسم نسبت به مسئله ستم بر حیوانات کاملاً بی‌اعتنا و بی‌تفاوت و خاموش‌اند و نگرشی کاملاً غیرانسانی و محافظه‌کارانه و ارتجاعی دارند اما فی‌المثل در بودیسم اولیه اعتراض علیه ستم بر حیوانات بنحوی اساسی انعکاس یافته و این آیین از این لحاظ حداقل در گذشته‌ها نگرش و برخوردی واقعاً انسانی و مترقیانه و انقلابی داشته است. اگرچه واضحاً ایدئولوژی‌های مذکور را از جهاتی نمی‌توان با ایدئولوژی نوین کارگری و علمی کمونیسم مقایسه نمود ولی این مقایسه از این لحاظ لازم است تا نشان داده شود که ایدئولوژی‌هایی هم بوده‌اند که علیه ستم بر حیوانات نیز واقعاً برخورد کرده و موضع گرفته‌اند و بعلاوه نگرش خویش‌پرستانه بشری و برخورد ننانسانی و ستمگرانه در این زمینه تنها محدود به ایدئولوژی کمونیسم نیست بلکه غالب ایدئولوژی‌های تاکنونی بشر را دربرمی‌گیرد. لیکن از ایدئولوژی نوین کمونیستی که مدعی مرام و منش کمونیستی بمثابه انسانی‌ترین مرام و

منش ممکن در عصر کنونی بوده و نویددهندهٔ امحاء همه انواع ستم‌ها در قلمروی زندگی انسان بصورت ایجاد جامعه جهانی کاملاً بدون طبقه است طبعاً انتظار می‌رود که به معضل واقعاً بزرگ ظلم و ستم بر حیوانات و امر پایان‌دادن به این ظلم و ستم نیز بطور واقعی توجه نماید!

تنها نوانسانیت اساسی، تنها محافظه‌کاری و ارتجاع اساسی در اندیشه مارکس عبارت از طرز نگرش و برخورد او به مسئله ستم انسان بر حیوانات است. برای مارکس مطلقاً خواست معطوف به انجام تحول اساسی انقلابی و ترقیخواهانه و نوین در روابط انسانها با حیوانات بسود این حیوانات تحت ستم مطرح نیست و اینچنین انقلابی و ترقیخواه نبودن بمعنای محافظه‌کار و مرتجع بودن است. در این زمینه وجدان او سخت خفته است. کل تئوری مارکسیسم نیز رویهمرفته چنین است. البته هر نظریه واقعاً انسانی و ترقیخواهانه، مانند نظریات مارکس و انگلس، که خواستار ترقی و تکامل واقعی زندگی بشر از جهات اقتصادی و اجتماعی و معنوی است، طبعاً نویددهنده پیشرفت مرحله‌ای در فرآیند تاریخی تکوین پیش زمینه ضروری برای پایان‌دادن به ستم بر حیوانات نیز هست، اما این به تنهایی کفایت نمی‌کند و بلکه نگرش و برخورد واقعاً انسانی‌ای که مستقیماً معطوف به مسئله ستم بر حیوانات باشد نیز لازم است و فقدان این نگرش و برخورد مستقیم بیانگر نقص و ایرادی اساسی است.

کمونیسم بمعنایی وسیع بر جنبش پایان‌دادن به نوانسانیت‌ها در قلمروی زندگی بشر دلالت دارد؛ و یکی از این نوانسانیت‌ها عبارت از اعمال سلطه و ستم بر حیوانات، رنج و زجر دادن آنها و کشتن آنها می‌باشد. بنابراین می‌توان نتیجه گرفت که متأسفانه بنیانگذاران و تکامل‌دهندگان و هواداران تاکنونی تئوری کمونیسم به این مفهوم از کمونیسم و به این امر توجه مبذول نداشته‌اند و از اکنون به بعد است که باید به آن توجه نمود.

حمید پویا - مه ۲۰۰۴

۲- دربارهٔ همانندی حیوانات و انسان

اگر توجه کرده باشیم، می‌بینیم که چنین عقایدی بین انسانها نسبتاً رایج است: حیوانات را تنها غریزه آنها هدایت می‌کند ولی انسان را شعور و تفکر او یا حیوانات فاقد درک و اندیشه هستند و تنها بر مبنای غرایز مادرزادی خود عمل می‌کنند یا حیوانات فاقد عواطف و احساساتی هستند که انسانها دارند و غیره و غیره. اما گذشته از اینکه اگر قدری در این باره بررسی و تحقیق بعمل آید، معلوم می‌گردد که اینگونه عقاید تا حد قابل توجهی از یک اساس صحیح علمی برخوردار نیستند و تا حدودی بیشتر یا کمتر بیان اغراق‌گرایانه یا قلب و تحریف‌شدهٔ حقیقت می‌باشند، مهمتر از همه اینکه زمینه‌ساز فکری و ایدئولوژیک تحقیر حیوانات و تبدیل آنها به چیزهایی چون اجسام بیجان هستند تا بدینگونه انسان در هرگونه رفتار با آنها و لذا اعمال سلطه و حکومت مطلق بر آنها و کشتن آنها و بهره‌کشی از آنها و رنج و زجر دادن آنها و در یک کلام اعمال ستم بر آنها آزاد و مجاز باشد. این عقاید بنیاداً توجه‌گر و تبرئه‌کننده ستم انسان بر حیوانات بوده و بدینگونه به این ستم مشروعیت می‌بخشند و براساس این بنیاد غیرانسانی و بیشتر یا کمتر دروغین خود البته سعی هم دارند تا از دانش‌های علمی بدست آمده در مورد آنها حتی‌الامکان باصطلاح بهره‌جویند! من ذیلاً کوشش کرده‌ام، در راستای اعتراض علیه ستمگری بر حیوان، بنحوی علمی واقعیت وجودی «حیوانات»- که مقصودم حیوانات تکامل‌یافته شاخهٔ مهره‌داران است- را از لحاظ مسئله غریزه و احساس و اندیشه و عاطفه و اخلاق مورد تحقیق و بررسی قرار داده و بیان نمایم:

ابتدا متذکر می‌گردم که منابع علمی مورد استناد در این نوشته شامل سه کتاب به زبان فارسی به این شرح است: ۱- «داروینیسیم و تکامل»، تألیف دکتر محمود بهزاد، که در آن بخصوص نظرات بیان و یا نقل شده از داروین و چند دانشمند زیست‌شناس دیگر و نه دیدگاه شخصی مؤلف مورد استناد من بوده است؛ ۲- «اندیشه و زبان» اثر لوسیمنویچ ویگوتسکی، ترجمهٔ ا. صبور؛ و ۳- «منتخب آثار پاولوف»، ترجمه و تنظیم: دکتر جلال

کیاء.

«حیوان بودن اصل انسان»، این نظریه کاملاً صحیح و راستین و تردیدناپذیر، طبعاً مؤید و گویای آنست که خصوصیات جسمانی و ویژگی‌های روانی انسان عموماً بمیزان کمتر تکامل یافته‌ای لاقلاً در نزد حیوانات باصطلاح عالی نیز یافت می‌شود. حیوانات از لحاظ بنیاد ساختمان جسمی و احساسی و روحی خود از همان سنخ انسان هستند. ساختار روانی انسان مبتنی بر ساختمان جسمانی او بوده و بدین معنا محصول این یک است؛ و با کمی توجه دیده می‌شود که همانندی بین «حیوانات عالی» (که گمان می‌کنم مقصود حیوانات شاخه مهره‌داران و بیش از همه پستانداران است) و انسان از لحاظ ساختمان جسمانی اساسی و کیفی و تفاوت بین آنها از این لحاظ معمولاً فرعی و کمی است. پس در نزد حیوانات نیز همانند انسان خصوصیات روانی و لذا واکنش‌های احساسی و روحی (بطور خلاصه درد و رنج یا شادی) در برابر رفتار و عمل دیگران و در قبال عوامل و شرایط محیط وجود دارد، ولی در موارد زیادی بصورت کمتر تکامل یافته. حتی، با توجه به اینکه بعضی افراد در خانه خود سگ و گربه نگاهداری می‌کنند، اگر با دقت و پیگیری کافی رفتار این حیوانات خانگی مورد مشاهده و مطالعه قرار گیرد، به همانندی اساسی حیوانات و انسان از لحاظ روانی کاملاً پی‌برده می‌شود و غیره و غیره. این است آنچه که بطور صحیح از مطالعه نتایج پژوهش‌های علمی تاکنونی دانشمندان زیست‌شناس در مورد خصوصیات جسمانی و روانی حیوانات استنتاج می‌گردد!

نخست ساختمان جسمانی انسان را با حیوانات مورد مقایسه قرار دهیم: می‌بینیم که اجزاء اساسی بدن انسان بمیزانی اساسی یا حتی بطور کامل همانند حیوانات است: از لحاظ مغز، سیستم اعصاب، قلب، دستگاه تنفس، دستگاه هضم و جذب و دفع غذا، چشم، بینی، دهان، دست و پا و غیره همانندی اساسی یا حتی کامل بین انسان و حیوانات وجود دارد؛ بافت بدن انسان و حیوانات نیز کاملاً همانند یکدیگر از گوشت و چربی و استخوان و خون و عصب و رگ و پی و غیره تشکیل شده است.

در کتاب «داروینیسیم و تکامل» می‌خوانیم: «جنین انسان در حین متشکل شدن، درست همان راه را طی می‌کند که جنین جانوران عالی دیگر، می‌پیمایند. از این نظر هیچگونه

امتیازی بین انسان و جانوران عالی وجود ندارد. بسیاری از اعضای انسان در ضمن مراحل جنینی به همان صورتی درمی‌آیند که در پستانداران پست، دائمی و همیشگی‌اند» (صفحه ۱۶۶). «انسان در حین نمو از مراحل می‌گذرد که کاملاً شبیه مراحل است که جانوران نزدیک به آن می‌پیمایند» (همانجا، صفحه ۱۷۲). این تصور که «بین انسان و جانوران چنان امتیاز قاطع و بارزی موجود» است که به هیچ وسیله امکان ربط دادن بین آن دو میسر نیست، از نظر داروین اشتباه‌آمیز است» (همانجا، صفحه ۱۷۲). نه تنها این، بلکه حتی «بین انسان و جانوران دیگر، از نظر ساختمان جسمی هیچگونه امتیاز قاطع وجود ندارد. عضوی در انسان نیست که نظیر بعضی از اعضای مهره‌داران دیگر، بخصوص پستانداران نباشد» (همانجا، صفحه ۱۶۵). «بیماری‌ها و انگل‌های ما کاملاً از سنخ بیماری‌ها و انگل‌های پستانداران دیگرند» (همانجا، صفحه ۱۶۵). «حتی مغز انسان، یعنی این ماشین عالی که آلت هوش اوست و باعث شده است که در عالم جانداران جایی جداگانه برای انسان باز کند، به زحمت از مغز میمون‌ها تمیز داده می‌شود» (همانجا، صفحه ۱۶۵). «بیشتر طبیعیدانها معتقدند که بین انسان و میمون‌های عالی از نظر خصوصیات جسمی آنقدر امتیاز وجود ندارد که سبب شود در عالم جانوران برای انسان مقامی جدا از دیگران قائل شویم. مثلاً تفاوتی که بین دو نوع میمون گوریل و ماکاک وجود دارد بیش از تفاوتی است که بین گوریل و نژاد انسان هست» (همانجا، صفحه ۱۷۵) و غیره و غیره.

یک نکته قابل ذکر این است که همانندی‌های جسمانی بین انسان و حیوانات عالی، بین انسان و گیاهان (اگر از خود عمل تنفس و جذب غذا و رشد و نمو صرف‌نظر کنیم) وجود ندارد و بین انسان و جانوران خیلی ابتدایی مانند پشه و سوسک و ملخ و کرم از جهات بسیار معدودی ممکن است یافت شود.

ساختار روانی انسان و حیوانات طبعاً بطور مستقیم مبتنی بر مغز و سیستم اعصاب بمثابة پایگاه مادی آن در بدن و بطور غیرمستقیم یعنی از طریق مغز و سیستم اعصاب وابسته به سایر اعصاب بدن می‌باشد. در کتاب مذکور در مبحث «مقایسه خصوصیات اخلاقی و هوش» انسان با حیوانات می‌خوانیم که: «اگر بین انسان متمدن و گوریل حد واسطی مانند بعضی نژادها وجود نمی‌داشت، اختصاصات هوشی و اخلاقی انسان متمدن به اندازه‌ای

است که می‌توان تصور کرد انسان مخلوقی است از سلسله‌ای جدا و متمایز از دیگر جانوران. ولی به نظر داروین از سویی در تشخیص میزان هوش و اخلاقیات بعضی از نژادهای انسان زیاده‌روی شده و از سوی دیگر اختصاصات نفسانی جانوران ناچیز به‌شمار آمده است. داروین سعی می‌کند که نفسانیات ما را اگرچه بطور ناقص و جزئی باشد در جانوران بیابد» (همانجا، صفحه ۱۷۶). «بعضی دانشمندان معتقد بودند که در جانوران نیروی مخصوصی به نام غریزه وجود دارد که انسان تقریباً فاقد آن است. وجود غریزه در جانوران بدین منظور است که تا حدی نقص هوش را ترمیم کند. به نظر آنها جانوران دارای غریزه... ناخودآگاه بی‌آنکه از نتایج اعمالشان آگاه باشند همه کارهای حیاتی را انجام می‌دهند... نیز چنین اعتقاد داشتند که هر قدر در جانوری هوش کمتر باشد غریزه نیرومندتر است». «مطالعاتی که بعداً در این باره صورت گرفته‌اند، به نظر داروین خلاف این نظریه را به ثبوت می‌رساند و مدلل می‌دارند که جانوران واجد غریزه نیرومند، هوش سرشا نیز دارند». (همانجا، صفحات ۱۷۷-۱۷۶).

«از طرف دیگر بعضی از غرایز ممکن است بر اثر اجرای یک دسته اعمال هوشی، که به کرات اتفاق می‌افتند، حاصل شوند. این گونه غرایز را می‌توان عادات ارثی ساده محسوب داشت. مانند اینکه پرندگان جزایر اقیانوسیه یاد گرفته‌اند که از انسان فرار کنند.» «پس هیچ‌گونه حد فاصل حقیقی و قاطع بین غریزه و هوش وجود ندارد و این دو پدیده امتیاز کامل از یکدیگر ندارند، بلکه غریزه را می‌توان حالت خاصی از هوش دانست.» «اگر گفته شود جانوران مانند انسان ادراکات خارجی و حافظه قوی دارند کافی نیست و از این گذشته این دو نمی‌توانند بدون خودآگاهی موجود باشند. پس لابد جانوران خودآگاهی دارند». (همانجا صفحات ۱۷۸-۱۷۷).

«جانوران نیز استقراء می‌کنند» و قدرت استقراء دارند. «تجزیه اعمال هوشی جانوران نشان می‌دهد که در آنان نیز سه عنصر اصلی نفسانیات انسان یعنی ادراکات و انفعالات و افعال موجودند. یعنی می‌توانند آنچه را که در زمان حال به وقوع می‌پیوندد درک کنند و آنچه را که در گذشته صورت گرفته است بخاطر آورند و سپس آینده را پیش‌بینی کنند.» «تصور و تجرید و تعمیم به نظر داروین از اختصاصات هوشی انسان نیست. جانوران مانند

انسان خواب می‌بیند و تمایلات یا به عبارت دیگر هوی و هوس در سر دارند.» «گرچه این پدیده‌ها را از اختصاصات نوع انسان تصور می‌کردند ولی عیناً در جانوران ملاحظه می‌گردد. گاه وحشی به جانوران دست می‌دهد که زاییده تخیلات واهی است و همه‌گونه اعمالی که دال بر وجود قوه تصور است از جانوران سر می‌زند.» (همانجا، صفحات ۱۷۹-۱۷۸). از میمون‌ها و «سگان شکاری مثالها و مدارک بسیاری در دست است که قدرت اندیشیدن را در آنها به ثبوت می‌رساند.» (همانجا، صفحه ۱۸۰). با همه اینها و با اینکه «ماهیت نیروهای عقلانی انسان و جانوران» یکی است، «تفاوت بین حالات نفسانی انسان متمدن و جانوران عالی بسیار زیاد است» (همانجا، صفحات ۱۸۱-۱۸۰)

«داروین عواطف جانوران را نیز مانند نیروهای عقلانی آنها شبیه عواطف انسان می‌بیند. بیان عواطف جانوران نظیر ماست. محبت مادری در ماده‌های جانوران به درجه کمال است. منتها مانند زنان نوع ما دوام بسیار ندارد. نوع دوستی و محبت در جانوران نیز وجود دارد. بچه میمونهای یتیم همیشه مورد توجه میمونهای پیر واقع می‌شوند و از آنها نگهداری کافی بعمل می‌آید. علاقمندی سگان به صاحبانشان گاه به درجهٔ جانبازی می‌رسد. در جانورانی که به حالت اجتماع زندگی می‌کنند، غالباً از خودگذشتگی و فداکاری به نفع اجتماع ملاحظه می‌شود.» «حسادت، نفرت، کینه و بی‌اعتنایی نیز مخصوص نوع انسان نیست. حیوانات تا حدی مانند انسان برای خود شخصیت قائل‌اند و گاه بعضی از حرکات به نظر آنها موهن می‌آید... اطفال جانوران مانند کودکان ما تمایل مفرط به بازی دارند.» «میمونها بسیار کنجکاوند. این حس در آنان گاه چنان قوت می‌گیرد که برای اطفای آن حالت وحشت بدانها دست می‌دهد.» «غریزه تقلید در میمونها بسیار زیاد است.» «در جانوران یک نوع واحد، ممکن است از نظر اختصاصات هوشی تفاوت موجود باشد و گاه این تفاوت به حدی است که تصور آن برای ما دشوار است.» در حیوانات حس زیباپسندی وجود دارد. (همانجا، صفحات ۱۸۲-۱۸۱).

داروین «کلیه خصوصیات نفسانی انسان را، مطالعه می‌کند و در جانوران حالات مشابه ذکر می‌نماید تا مدلل سازد آن اختصاصات خاص انسان نیستند، بلکه بصورتی ناقص‌تر و با تفاوت مختصر عیناً در جانوران ملاحظه می‌شوند» (همانجا، صفحه ۱۸۳).

«اگر اینطور نتیجه بگیریم که افکار اخلاقی جانوران درست از سنخ افکار اخلاقی ما نیست راه خطا پیموده‌ایم. بلکه به عکس باید در اجتماعات جانوران دقیق شویم و نکات زندگی آنها را از نظر بگذرانیم تا شاید به کشف اعمالی موفق گردیم که شاید در اجداد نیمه آدم ما نیز زمانی جاری بود و ممکن است منشأ اولیه اخلاقیات باشد. شک نیست که در جانوران اعمالی صورت می‌گیرد که تا حدی با کلیه نکات اخلاقی ما قابل تطبیق است.» «جانوران یکدیگر را در پاره‌ای موارد از بسیاری خطرهای آگاه می‌کنند و در تحصیل غذا نیز به یکدیگر مساعدت می‌کنند و در تقسیم غذا تا حدی حفظ تعادل را مراعات می‌نمایند و در راه مساعدت به یکدیگر گاه تا پای جان پافشاری می‌کنند.» (همانجا، صفحه ۱۸۴). «به نظر داروین چیزی که در ما مفهوم خدمت به نوع و حمایت از ضعیفا و بیچارگان دارد در جانوران نیز ملاحظه می‌گردد» و «آثار هر چیزی که در انسان دیده می‌شود در جانوران وجود دارد» و «بین انسان و جانوران به خلاف آنچه غالباً گمان می‌رود، امتیاز اساسی و قاطع وجود ندارد.» (همانجا، صفحه ۱۸۳).

یک نکته شایان ذکر اینست که همانندی‌هایی که بلحاظ هوش و اخلاق و عواطف بین انسان و حیوانات عالی وجود دارد را - تا آنجا که من می‌دانم - غیر از مورد آگاه کردن همونعان از خطر اصلاً نمی‌توان بین انسان و گیاهان مشاهده نمود و در مورد جانوران خیلی ابتدایی به موارد بسیار کمی محدود می‌شود.

برخی کسان تصور می‌کنند که از آنجا که حیوانات فاقد خصیصه سخن‌گویی هستند، فاقد خصیصه اندیشیدن نیز می‌باشند و لذا دارای تفکر و شعور نیستند. در حالیکه پژوهش‌های علمی‌ای که در این باره بر روی حیوانات و انسان صورت گرفته‌اند مبین این حقیقت هستند که تفکر و سخنوری اساساً ریشه‌های متفاوت و جداگانه‌ای دارند و در حالیکه حیوانات قادر به سخن گفتن نیستند اما تا حدود معینی هرچند خیلی محدود قادر به اندیشیدن و دارای اندیشه می‌باشند. تفاوت آنها با انسان از لحاظ قدرت تفکر فقط در کمتر تکامل یافته بودن اندیشندگی آنها در مقایسه با انسان است. فی‌المثل در کتاب «اندیشه و زبان» می‌خوانیم که: «در جانوران، زبان و اندیشه از ریشه‌های متفاوتی برمی‌خیزند و در راستاهای مختلفی گسترش می‌یابند. این واقعیت با بررسی کوهلر، برکر،

و دیگر بررسی‌های تازه درباره میمون‌های آدم- نما تأیید می‌شود. آزمایش‌های کوهلر ثابت کرد که پدیدارشدن نوعی فکر نارس در جانوران- یعنی اندیشندگی بمفهوم درستش- به هیچ روی با زبان مربوط نمی‌شود. «نویابی‌های» این میمون‌ها در ساختن و بکاربردن ابزار، یا یافتن راه‌های فرعی برای حل مسایل، اگرچه بی‌تردید اندیشندگی رشدنیافته‌ای است، به مرحله پیش از زبانی گسترش اندیشه تعلق دارد. «به عقیده کوهلر، پژوهش‌های او ثابت می‌کند که شپانزه‌ها آغازهای رفتار اندیشندگی از همان نوع و نمونه، انسان را نشان می‌دهند... بوهلر کاملاً بدرستی می‌گوید که اقدام‌های شپانزه‌ها بطور کامل بی‌ارتباط با گفتار است» و «در انسان اندیشندگی در به کارگیری ابزار... نیز بسیار کمتر از دیگر صورتهای اندیشه با سخن و با مفهوم پیوند دارد». (همانجا، صفحات ۶۰-۵۹).

حتی «در شپانزه‌ها «زبانی» می‌یابیم که از بعضی جنبه‌ها- از همه بیشتر از نگاه آوایی- چنان خوب رشد یافته‌اند که بی‌شبهت به گفتار انسان نیست. چیز قابل توجه درباره این زبان آنست که جدا از فکر او کار می‌کند». (همانجا، صفحات ۶۱-۶۰).

بطور خلاصه در میمون‌های آدم‌نما: «اندیشه و سخنوری ریشه‌های پیدایشی متفاوتی دارند». «دو کارکرد در راستاهایی متفاوت و ناوابسته به یکدیگر گسترش می‌یابند». «هیچگونه همبستگی آشکاری بین آنها نیست». «آدم‌گونه‌ها فکری نمایش می‌دهند که به گونه‌ای شبیه به جنبه‌های معینی در انسان است (کاربرد نارس ابزار) و زبانی که از جنبه‌های بطور کامل متفاوتی به گونه‌ای شبیه انسان است». «انطباق نزدیک اندیشه و سخن که مشخصه انسان است در آدم‌گونه‌ها وجود ندارد». (همانجا، صفحات ۶۹-۶۸)

در انسان، «وجود مرحله پیش از گفتار در گسترش اندیشه در کودکی تنها به تازگی با دلیل عینی تأیید شده است. آزمایش‌های کوهلر با شپانزه‌ها، به گونه‌ای مناسب تعدیل شده، درباره کودکانی که هنوز سخن گفتن را نیاموخته بودند انجام شد... یافته‌ها برای کودکان و برای میمون‌ها مشابه بود». «کنش‌های کودک»، «دقیقاً همانند کنش‌های شپانزه‌ها بود، بگونه‌ای که این مرحله از زندگی کودک را بدرستی می‌توان سن شپانزه‌گونه نامید». «در سن شپانزه‌گونه نخستین نویابی‌های کودک روی می‌دهد». در زمینه «نابستگی واکنش‌های اندیشندگی رشد نیافته با گفتار»، «گفته می‌شد که گفتار آغاز انسان شدن است،

شاید چنین باشد، لیکن پیش از گفتار اندیشندگی در کاربرد ابزارها وجود دارد، یعنی، فهم پیوندهای مکانیکی و تدبیر و وسایل مکانیکی به منظورهای مکانیکی، یا به گونه‌ای باز هم کوتاهتر، پیش از آنکه گفتار پدیدار شود، کنش از نگاه ذهنی با معنی می‌شود. به سخن دیگر، آگاهانه هدفدار می‌گردد». (همانجا، صفحات ۷۰-۶۹).

در انسان، اندیشه و سخن، که اساساً از ریشه‌های متفاوتی برمی‌خیزند، تا زمان معینی راستاهای متفاوتی داشته و به گونه‌ای ناوابسته به یکدیگرند، «در نقطه‌ای معین این راستاها برخورد می‌نمایند، که از آن پس اندیشه زبانی می‌شود و سخن منطقی» (همانجا، صفحه ۷۰).

استنباط من از بررسی‌های علمی بیان شده در این کتاب آنست که: توانایی انسان از لحاظ اندیشندگی و بویژه در ساختن و بکاربردن ابزار با توانایی او در سخن‌گویی، دو چیز بنیاداً مختلف و جداگانه هستند که البته در مراحل رشد یافته‌اش با هم وابستگی و انطباق و نزدیکی زیادی پیدا میکنند؛ ابزارسازی و سخنوری دو خصیصه متفاوت و جداگانه انسان را تشکیل می‌دهند. «تفکر» (مورد نظر در اینجا) که بطور اعم بر قدرت فکری کشف و ابداع و بطور اخص بر قدرت فکری ابزارسازی انسان دلالت دارد، در نزد حیوانات لاقلاً شاخه مهره‌داران نیز، با وجودی که توانایی سخن‌گویی ندارند، بطور(البته بسیار) کمتر تکامل یافته‌ای و بدرجات مختلفی وجود دارد. لذا حیوانات (مهره‌دار) نیز دارای اندیشه و خصیصه اندیشیدن هستند و تفکر و اندیشندگی در نزد انسان و حیوانات ماهیتاً از نوع واحد است. تفکر در نزد حیوانات فقط مشتمل بر حدود معینی از درک و یافتن راه حل برای مسایل است و ابزارسازی و کاربرد ابزار را عموماً دربر نمی‌گیرد.

در کتاب «منتخب آثار پاولوف» می‌خوانیم که پس از آزمایش‌هایی که روی شمپانزه صورت می‌گیرد نتیجه‌گیری می‌شود که «میمون شعوری ندارد که سگ از آن محروم باشد» اما چون سگ در مقایسه با میمون، اصلاً دست ندارد و چهارپای او تحرک دست‌های میمون را ندارند، او نمی‌تواند بعضی کارهایی را که میمون با دست‌های خود انجام می‌دهد انجام دهد، و گرنه سگ نیز، در فعالیت مغزی خود مانند یافتن راه حل برای مسئله‌ای، مثل میمون «ابتدا پدیده‌ها را ترکیب می‌کند و سپس آنها را با کمک

تحلیل‌کننده‌های خود تحلیل می‌کند و در کار تحلیل از روند مهار استفاده می‌نماید» («ترکیب»، «تحلیل» و «مهار» سه مرحله معین از فعالیت مغزی در انجام هر کار معین است). رفتار حیوانات مثلاً میمون‌ها «مانند انسان متکی بر ترکیب و تحلیل پدیده‌هاست». (همانجا، صفحات ۶۵۶-۶۵۱).

پاولوف می‌نویسد: «رفتار میمون‌ها، بسیار پیچیده می‌نماید، ولیکن اساس تمام کارهای آنها، مجموعه‌ای از ترکیب (تداعی معانی) و تحلیل پدیده‌هاست. بنظر من روندهای زیربنایی فعالیت عالی عصبی، ترکیب و تحلیل است و تاکنون در تحقیقات ما، غیر از اینها، روند دیگری دیده نشده است. انسان هم بوسیله این دو روند، به تفکر می‌پردازد و در اندیشیدن او، غیر از ترکیب و تحلیل، چیز دیگری دخالت ندارد». (همانجا، صفحات ۶۵۹-۶۵۸). مقصود از «تداعی معانی» ایجاد ارتباط بین مراکز مختلف قشر مخ نسبت به اشیاء و پدیده‌های بیرونی است (تأثرات ناشی از پدیده‌های بیرونی در قشر مخ بیکدیگر مربوط می‌گردند و بدینگونه ستر یا ترکیب یا در اصطلاح تداعی معانی می‌شوند)؛ بخشی از تداعی معانی‌ها در جریان تجربیات گذشته کسب شده‌اند و بخش دیگر در جریان حل مسئله کنونی.

«کارهای میمون نشان می‌دهد که شعور او، جز مجموعه‌ای از تداعی معانی‌ها، چیز دیگری نیست». «این تداعی معانی‌ها، ممکن است درست یا نادرست باشند و بهر حال با هم ترکیب می‌شوند و ترکیبات پیچیده‌ای بوجود می‌آورند که آنها نیز در رابطه با واقعیت بیرونی، ممکن است درست یا نادرست باشند». «واقعیت شعور، جز ترکیب تداعی معانی‌ها، چیز دیگری نیست». «طرز تکامل شناخت و تفکر انسان هم چنین است». بین کار میمون در جریان انجام یک آزمایش و کشفیات علمی انسان، چه تفاوتی وجود دارد؟ «اینها یک چیز هستند، و مسلماً شعور میمون ابتدایی‌ست و در مقایسه با شعور انسان، از تداعی معانی‌های کمتری تشکیل یافته است». (همانجا، صفحات ۶۶۶-۶۶۵).

میمون «بیش از حیوانات دیگر به انسان نزدیک‌تر است و این تنها به این دلیل است که میمون چهار دست دارد، یعنی بیش از من و شما دست دارد، این به او امکان می‌دهد تا با اشیاء بیرونی روابط بسیار پیچیده‌ای برقرار کند و بهمین دلیل بسیاری از تداعی معانی‌هایی

که در او تشکیل می‌شوند، در حیوانات دیگر وجود ندارد». «برای تشکیل این تداعی معانی‌های حرکتی اضافی، ماده عصبی بیشتری لازم است و بهمین دلیل، قشر مخ یا نیمکره‌های بزرگ میمون، بیش از حیوانات دیگر رشد و تکامل می‌یابد». (همانجا، صفحات ۶۶۷-۶۶۶)

«روندهای تشکیل‌دهنده درک، بسیار زیادتر از احساس است... احساس، یک تحریک خالص است و بگفته فیزیولوژیست‌ها احساس وقتی حاصل می‌شود که یک عامل خارجی، در اعضای حسی تأثیر می‌گذارد، در صورتیکه درک یک محصول داخلی مخ است و بوسیله یک احساس تنها ایجاد نمی‌شود، بلکه در اثر پیوند احساس‌های قدیم و جدید، شکل می‌گیرد». «پایه و اساس درک، یک بازتاب شرطی است، نه چیز دیگر». (همانجا، صفحات ۶۸۶-۶۸۵). توضیح اینکه: «بازتاب» عبارت از مکانیزم ارتباطی است که بین ارگانسیم زنده و پدیده‌های جهان خارج از طریق سیستم اعصاب برقرار می‌گردد؛ بازتاب ساختی سه مرحله‌ای دارد: انگیزش بیرونی یا درونی گیرنده‌های حسی مانند پوست و گوش و چشم و غیره، سپس انتقال این انگیزش به مغز که در آن ارتباطات و وابستگی‌های متقابل ایجاد می‌شود، و بالاخره انتقال مجدد نتیجه حاصل شده در مغز به خارج مانند انجام یک فعالیت عضلانی؛ بازتاب‌ها بر دو نوع هستند: یکی بازتاب‌های مشروط یا شرطی که تمامی فعالیت‌های روانی و شناخت‌های اکتسابی از محیط را دربرمی‌گیرند و بسته به شرایط گوناگون محیط تغییر می‌کنند، و دیگری بازتاب‌های نامشروط یا غیرشرطی که بر فعالیت‌های فیزیولوژیک و مادرزادی دلالت دارند و لایتغیر و ثابت هستند.

«شعور در اثر یک رشته از بازتاب‌ها بوجود می‌آید که مثل حلقه‌های زنجیر بهم پیوسته‌اند و رفتار هم از بازتاب‌هایی تشکیل می‌شود که بوسیله عوامل شرطی بیکدیگر پیوند می‌خورند». ایجاد روابط در اصطلاح موقت در نزد انسان و حیوانات، که از طریق بازتاب‌های شرطی صورت می‌گیرند، و «تداعی معانی نامیده شد، همان درک و شناخت و کسب شناخت‌های جدید است». «در قشر مخ دو گونه ارتباط وجود دارد: ۱- ارتباط ثابت مادرزادی که از هنگام تولد وجود دارد. ۲- ارتباط موقت اکتسابی که در جریان

زندگی بهنگام حل مشکلات جدید، در قشر مخ شکل می‌گیرد... پایه و اساس تمام یادگیری‌ها و اندیشه‌ها و دانش‌ها، همین ارتباط موقت است. این به آن معناست که ماهیت اندیشه، همان تداعی معانی قدیمی است که برخی از روانشناسان کهن آن را شناخته بودند». (همانجا، صفحات ۶۹۷-۶۹۶).

تمام آنچه که درباره ماهیت و مکانیسم احساس، درک، اندیشه، شناخت و رفتار گفته شد، تا آنجا که بررسی‌های علمی نشان می‌دهد، در مورد انسان و حیوانات تکامل یافته شاخه مهره‌داران اساساً یکسان است و تفاوت تنها در اینست که این پدیده‌های روانی در نزد انسان غالباً بمراتب بیشتر تکامل یافته است.

از کل آنچه که بیان شد بنظر من بوضوح دیده می‌شود که حیوانات (مهره‌دار) نیز اساساً همانند انسان برحسب چگونگی رفتار دیگران و عوامل محیط چه از لحاظ جسمی و چه بلحاظ روحی یا رنج می‌برند و درد می‌کشند و یا شاد می‌شوند و احساس رضایت می‌کنند، یعنی آنها اساساً همچون انسان دارای احساس‌های درد و رنج و شادی و شخصیت زنده‌ای مبتنی بر این احساس‌ها هستند. در حالیکه بنظر می‌آید که چنین چیزی در مورد گیاهان صدق نمی‌کند و در مورد جانوران ابتدایی نیز به سختی می‌تواند صحت داشته باشد.

حمید پویا - ژانویه ۲۰۰۴

درباره مفهوم کمونیسم

درباره مفهوم کمونیسم

کمونیسم چیست؟ من در اینجا از دیدگاه خودم «کمونیسم» را تنها بمفهوم موجودیت کلیت شیوه تولید و نظام اجتماعی ای که تاریخاً پس از دوران حیات جامعه سرمایه‌داری بعنوان بدیل واقعاً مرفقی این جامعه جانشین آن خواهد شد مورد توجه قرار می‌دهم و از سایر مفاهیم «کمونیسم» چون کلیت جهان‌بینی و تئوری فلسفی و اجتماعی پرولتاریایی و غیره صرف‌نظر می‌نمایم. کمونیسم بمعنایی که من در اینجا مورد توجه قرار می‌دهم را نیز- همانگونه که بسیار رایج است- به دو مرحله متمایز از هم تحت عناوین «سوسیالیسم» و «کمونیسم» باز تقسیم می‌کنم. این تقسیم‌بندی این کمونیسم دوباره به فاز پایینی یعنی سوسیالیسم و فاز بالایی یعنی کمونیسم- که با تقسیم‌بندی مارکس از «جامعه کمونیستی» که در «نقد برنامه گوتا» بیان گردیده نیز منطبق است- به نظر من با توجه به مفهوم و مضمون این جامعه، هرچقدر هم نظام اقتصادی و اجتماعی سرمایه‌داری پیشین تکامل یافته باشد، بازهم درست و ضروری است. ذیلاً مفهوم کمونیسم مشتمل بر این دو مرحله پایینی و بالایی «جامعه کمونیستی» یعنی سوسیالیسم و کمونیسم را بطو بسیار کوتاه و فشرده بررسی و بیان می‌نمایم:

آرمان یا هدف نهایی پرولتاریا تحقق بخشیدن به جامعه کاملاً بدون طبقه و آزاد از هرگونه ستم یا کمونیسم می‌باشد، یعنی جامعه‌ای که در آن هیچگونه طبقات و تقسیم‌بندی‌ها و تمایزات طبقاتی و تقسیم‌بندیهای ملی و دولت و حکومت و امور سیاسی و جنگ و مبارزه و مذاهب و خرافات و همچنین هیچگونه ستمگری انسان بر حیوانات و هیچگونه تخریب طبیعت و محیط زیست توسط انسان و هیچگونه اثرات مخرب فجایع طبیعی برای انسان دیگر مطلقاً وجود ندارد و بعلاوه انسان بطور جدی اقدام به پایان دادن به کشتار حیوانات گیاهخوار توسط جانوران درنده و گوشتخوار یعنی پایان دادن به این ستم و سببیت در قلمروی طبیعت و «حیات وحش» مینماید و غیره؛ تحت کمونیسم هرگونه نابرابری اجتماعی و اجبار و انقیاد اجتماعی کاملاً رخت بر بسته است و هر فرد انسان، که از

جهت اجتماعی واقعاً و کاملاً برابر و همپراز با هر فرد دیگر است، بر حسب توانایی اش و مطابق با علاقه و میل خود آزادانه کار می کند و بر حسب نیازش آزادانه از ثروت های مادی بمثابه محصولات مصرفی وافر و با بهترین کیفیت ممکن استفاده می نماید و تفکر کاملاً علمی و اخلاق کاملاً انسانی کاملاً همگانی و از آن همه افراد بشر است و عقب ماندگی های گوناگون مادی و معنوی در حیطه زیست و زندگی انسان و زیانبخشی ها و سختی های مختلف وسائل کار و شرایط فنی تولید برای کارکنان، که متعلق به جوامع بورژوائی گذشته بوده اند، دیگر بطور کامل برطرف شده اند و غیره.

اما تحقق بخشیدن به این کمونیسیم نیازمند گذراندن یک دوران تاریخی معین از دگرگونی های پیوسته و مداوم در تمام حیطه های شیوه تولید (بمفهوم نیروهای مولد و مناسبات اجتماعی تولید در مجموع ایشان) و روساخت اجتماعی و معنوی در جامعه تازه بیرون آمده از درون نظام سرمایه داری پیشین است، که این دوران سوسیالیسم نامیده می شود. جامعه ای که با انجام انقلاب سوسیالیستی تازه از درون جامعه سرمایه داری پیشین بیرون می آید و در آن سیادت سیاسی و اجتماعی طبقه کارگر برقرار می گردد، هنوز عمیقاً و وسیعاً آثار و بقایای مادی و اجتماعی و معنوی جامعه پیشین را در خود دارد و امر پایان دادن به این آثار و بقایا برای رسیدن به کمونیسیم کامل، بگونه ایست و چنان خصوصیت و سرشتی دارد که نه بطور نسبتاً سریع و فوری بلکه فقط در طی یک دوران تاریخی معین نسبتاً طولانی یعنی در طی یک فرآیند تاریخی پیوسته و مداوم از تغییر و تحولات مادی و اجتماعی و معنوی می تواند انجام پذیرد. این فرآیند تاریخی سوسیالیسم محسوب می شود. سوسیالیسم با انجام انقلاب سوسیالیستی در جامعه سرمایه داری آغاز می گردد و با رسیدن به کمونیسیم پایان می یابد. هرچقدر اقتصاد و جامعه سرمایه داری پیشین تکامل یافته تر باشد، دوران و فرآیند تاریخی سوسیالیسم کوتاه تر می شود و ویژگی های نسبتاً متفاوتی بخود می گیرد، لیکن اساس وجود آن برای نیل به کمونیسیم همواره و در همه حالات ضروری است و هیچگاه نمی تواند نفی شود.

اما این فرآیند پیوسته و مداوم تغییر و تحولات مادی و اجتماعی و معنوی یا به بیان دیگر نابودی آثار و بقایای سرمایه داری و بورژوائی در راه نیل به کمونیسیم بیانگر

سوسیالیسم از لحاظ جوهر یا ماهیت ویژه آن و بیانگر قانون اساسی آن است. در حالیکه سوسیالیسم بمثابه یک نظام اجتماعی فعلاً موجود یا از لحاظ موجودیت صرفاً فعلی اش بر جامعه‌ای دلالت دارد که از زیر سلطه و انقیاد سرمایه رهایی یافته و لذا مشتمل بر انسانهایی است که خود زندگی و سرنوشت خویش را تعیین می‌کنند و، در چارچوب تاریخی امکان‌پذیر موجود، افراد با هم برابری را تشکیل می‌دهند که برحسب توانایی خود کار می‌کنند و برحسب میزان کار خود از وسایل و خدمات مورد مصرف استفاده می‌نمایند و در کار اداره و رهبری هر امری در حیطه‌های اقتصادی و سیاسی و فرهنگی بطور واقعاً دموکراتیک شرکت دارند و تحت شرایط سیاسی و شرایط فرهنگی و معنوی‌ای زندگی می‌کنند که مطابق با نیاز و خواست خودشان است. از این لحاظ، آزادی و رهایی جامعه از سلطه و حاکمیت سرمایه بمعنای اینست که انسانها، در چارچوب امکانات تاریخی موجود، تنها در تطابق با نیازهای بشری خویش و با ضوابط و معیارهای کاملاً منطبق با عدالت و برابری و در کلیه حیطه‌ها به شیوهٔ واقعاً دموکراتیک امور را جهت و سازمان می‌دهند و اداره و رهبری می‌نمایند و دیگر منافع سرمایه چون مقتضیات امر سودی‌آوری موسسات تولیدی و تجاری و امر انباشت سرمایه یا مقتضیات بازار و منافع گروه‌بندیهای شغلی منطبق با آنها و سیاست‌ها و فرهنگ‌های مؤید و مدافع این پدیده‌ها بطور کامل از حاکمیت و از حیات بازایستاده‌اند.

سوسیالیسم ماهیتاً فرآیند پیوسته و مداوم نابودی بقایای سرمایه‌داری در جامعه سوسیالیستی در راه حصول به جامعه کاملاً بی‌طبقه و بدون هرگونه ستم است؛ سوسیالیسم فرآیند پیوسته و مداوم نابودی همه و هرگونه بقایای مناسبات طبقاتی و تمایزات طبقاتی و همه و هرگونه ستمگری در قلمروی زندگی انسان منجمله ستم انسان بر حیوانات است. در طی پیشرفت فرآیند تاریخی سوسیالیسم، نه تنها آن طبقات، که در این زمان بطور معین طبقات متعلق به جامعه سرمایه‌داری هستند، سرانجام بطور مطلق ریشه کن و نابود و محو می‌گردند بلکه از ظهور اشکال جدیدی از طبقات نیز ممانعت بعمل می‌آید و لذا در طی این فرآیند طبقات و تمایزات طبقاتی و ستم‌های طبقاتی و ناشی از ساختارهای طبقاتی در تمامی اشکال موجود و در تمامی اشکال امکاناً نوظهور و قابل ظهورش سرانجام بطور

کامل و قطعی و برای همیشه نابود و ناپدید می‌گردند و بدینسان همه و هرگونه مبارزه طبقاتی و مبارزه ناشی از ساختار اجتماعی طبقاتی و همه و هرگونه دولت و حکومت و همه و هرگونه فرهنگ معنوی طبقاتی نیز سرانجام برای همیشه امحاء می‌یابند.

تولید سوسیالیستی ماهیتاً فرآیند پیوسته و مداوم پایان‌دادن به بقایای مناسبات طبقاتی و ستم‌آمیز در حیطه شیوه تولید و در عین حال روند تولید محصولات مادی مورد نیاز جامعه سوسیالیستی است؛ تولید سوسیالیستی تنها روند تولید محصولات مادی مورد نیاز این جامعه نیست بلکه بلحاظ ماهیت ویژه‌اش فرآیند پیوسته و مداوم پایان‌دادن به بقایای روابط طبقاتی و مناسبات ستمگرانه در حیطه تولید و تحقق بخشیدن به شیوه تولید کمونیستی در این جامعه است؛ این تولید وحدت روند تولید محصولات مادی مورد نیاز این جامعه و روند نابودی بقایای مناسبات تولیدی طبقاتی و سایر روابط ستمگرانه در قلمروی تولید در این جامعه است. پایان‌دادن به ستم انسان بر حیوانات در حیطه تولید نیز عنصر ویژه‌ای از فرآیند کلی نابودی بقایای شیوه تولید سرمایه‌داری در جامعه سوسیالیستی محسوب می‌شود. در تطابق با پیشرفت در روند تکامل شیوه تولید سوسیالیستی بسوی کمونیسم، فرهنگ معنوی کمونیستی نیز تکوین و تکامل می‌یابد و دولت و سایر اشکال سیاسی نیز هرچه بیشتر و کاملتر امحاء و زوال پیدا می‌کند.

سوسیالیسم ماهیتاً فرآیند پیوسته و مداوم پایان‌گیری همه و هرگونه شیوه تولید طبقاتی و ستم‌آمیز، همه و هرگونه فرهنگ طبقاتی و تأییدکننده ستم و همه و هرگونه دولت است و بنابراین فرآیند پیوسته و مداوم پایان‌گیری همه و هرگونه گروهبندیهای اجتماعی طبقاتی و بالادست و فرودست و همه و هرگونه بالادستی و فرودستی در قلمروی مناسبات بین انسانها و همه و هر نوع ستمگری در حیطه روابط آنان با طبیعت است. از آنجا که تضادهای اجتماعی یا به بیان دیگر تضاد انسان با انسان بمفهوم صحیح معینی (بمفهوم هر نوع دوگانگی ناشی از سلطه و حاکمیت انسان بر انسان، که از نابرابری بین آنها در روابطشان با وسایل تولید و معاش سرچشمه می‌گیرد و محتویات آن را ناخشنودی انسانها، خصومت انسان نسبت به انسان و مبارزه بین انسانها تشکیل می‌دهد) تنها مشتمل بر تضادهای طبقاتی و تضادهای ناشی از ساختارهای اجتماعی طبقاتی است، لذا سوسیالیسم

فرآیند تاریخی پایان دادن به هر گونه تضاد انسان با انسان محسوب می‌شود. با حصول به کمونیسم، دیگر هر گونه تضاد انسان با انسان نیز پایان می‌گیرد.

قانون اساسی تولید سوسیالیستی عبارت از نابودی بقایای مناسبات تولیدی طبقاتی و روابط ستم‌آمیز با طبیعت در جامعه سوسیالیستی از طریق تغییر و تحول پیوسته و مداوم در تکنیک در تولید و در مناسبات اجتماعی تولید و قانون اساسی کلیت سوسیالیسم عبارت از نابودی آثار و بقایای سرمایه‌داری در تمامی حیطه‌های زیرساخت و روساخت اجتماعی در راستای حصول به کمونیسم از طریق تغییر و تحول پیوسته و مداوم در این حیطه‌هاست. فقط در کمونیسم است که قانونمندی اساسی تولید صرفاً و تماماً عبارت از امر تأمین نیازهای مادی و معنوی انسانها یعنی انسانهای اجتماعاً کاملاً برابر و آزاد می‌باشد و قانونمندی کلیت جامعه تنها مشتمل بر تولید و بازتولید کلیت نظام اجتماعی کمونیستی یعنی مناسبات اجتماعی کاملاً برابانه و عاری از انقیاد و اسارت و کاملاً آزاد از ستمگری در رابطه با طبیعت است.

با انجام انقلاب سیاسی و اقتصادی و اجتماعی سوسیالیستی جامعه از سرمایه‌داری به سوسیالیسم انتقال می‌یابد و مطابقاً قانونمندی اساسی کاپیتالیستی حاکم بر جامعه، که عبارت از تولید اضافه ارزش و ارزش افزایی سرمایه و بطور کلی تر تولید و بازتولید کلیت مناسبات اجتماعی بورژوایی است، کاملاً ملغی می‌گردد و بجای آن قانون اساسی سوسیالیستی کاملاً حاکم می‌شود و این قانون نیز، در سیر پیوسته و مداوم تکامل سوسیالیسم به کمونیسم، بیشتر و بیشتر جای خود را به قانونمندی اساسی کمونیستی می‌دهد تا اینکه سرانجام، با گذار کامل به کمونیسم، تنها این قانونمندی اخیر بعنوان قانون اساسی و عام جامعه واقعیت پیدا می‌کند.

بنابراین، آزادی و برابری اجتماعی بمعنای واقعی و کامل یعنی بمعنای کمونیستی تنها در طی فرآیند تاریخی سوسیالیسم می‌تواند تحقق‌پذیرد و تحقق می‌پذیرد؛ در طی این فرآیند تاریخی است که سرانجام شیوه تولید انسانها و نظام اجتماعی آنها بطور واقعی و کامل انسانی می‌شود و تفکر انسانی و اخلاق انسانی واقعاً و کاملاً شکوفا گشته و همگانی می‌گردد. سوسیالیسم مشتمل بر فرآیند تاریخی تحقق آزادی و برابری واقعی و کامل

انسانهاست. در دوران سوسیالیسم، طی فرآیند تاریخی تکامل سوسیالیسم بسوی کمونیسم، سرانجام آزادی و رهایی کامل و تام و تمام تمامی انسانها از فقر و استثمار و انقیاد اقتصادی، از اسارت و اجبار اجتماعی، از دولت و حکومت و امور سیاسی، از جنگ و مبارزه، از مذاهب و خرافات و عقاید خرافی، از ایده‌ها و اخلاق‌های نانسانی، از ستمگری نسبت به حیوانات، از تخریب طبیعت و محیط زیست، از پیامدهای مخرب فجایع طبیعی و غیره متحقق میشود و برابری کامل و تام و تمام تمامی انسانها در مالکیت بر ثروت‌های مادی، در برخورداری از ثمرات تولید، بلحاظ جایگاه در نظام تقسیم کار اجتماعی، از حیث مقام و منزلت معنوی، از لحاظ حقوقی و غیره تحقق می‌پذیرد. در یک کلام میتوان گفت که آزادی تمام و کمال انسان از ستم‌ها و نانسانیت‌ها و برابری تمام و کمال در جایگاه اجتماعی افراد بشر در طی فرآیند تکامل سوسیالیسم سرانجام حاصل میگردد.

اما تحقق بخشیدن به کمونیسم بنحوی واقعاً کامل تنها در مقیاس کل جهان امکان‌پذیر است؛ وجود دو نظام اجتماعی تماماً متضاد کمونیسم و سرمایه‌داری و همزیستی و تداوم حیات آنها با همدیگر اصولاً امکان‌ناپذیر است. خود وجود ملت‌ها و ملیت‌های مختلف بیانگر بقیایی بورژوازی و متعلق به دوران تاریخی بورژوازی و طبقاتی گذشته است و لذا پایان‌دادن به آن، بمثابه جزئی از فرآیند تاریخی نابودی آثار و بقیای بورژوازی و طبقاتی پیشین در راه نیل به کمونیسم محسوب می‌شود؛ تفاوت در میزان تراکم جمعیت و تفاوت در میزان و چگونگی منابع طبیعی کشورهای جداگانه، به گونه‌ای که همچنان جدا و متمایز از یکدیگر باقی بمانند، حاکی از نوعی نابرابری اجتماعی است که در طی فرآیند تاریخی سوسیالیسم در راه نیل به کمونیسم باید به آنها پایان داده شود؛ وجود زبان‌های بسیار متعدد و مختلف نیز امری زائد و اتلاف‌کننده نیرو و وقت و یک مشکل و مانع اجتماعی در راه تکامل انسان بسوی کمونیسم محسوب می‌گردد که در طی فرآیند مزبور باید به آن پایان داده شود؛ وجود جوامع سوسیالیستی مختلف و جداگانه و با سطح تکامل مادی و اجتماعی مختلف هم حاکی از نوعی نابرابری اجتماعی بین انسانها بوده و هم ممکن است موجب بروز اختلافات و مشکلاتی بین آنها گردد و لذا باید در طی پیشرفت فرآیند تکامل سوسیالیسم بطور کامل پایان گیرد و غیره. بنابراین جامعه کاملاً کمونیستی

تنها در مقیاس کامل جهانی پدید خواهد آمد و در آن انسانها دارای وحدت اجتماعی کامل خواهند بود.

خود امر پیشرفت در روند تکامل سوسیالیسم بسوی کمونیسم در کشورهای جداگانه سوسیالیستی از مرحله معینی به بعد دیگر بطور قطعی موقوف و وابسته به امر توسعه و پیشرفت و تکامل سوسیالیسم در سایر کشورهای جهان می‌گردد و بدون تحقق این امر اخیر کم و بیش امکان‌ناپذیر می‌شود.

اما سوسیالیسم بمثابه فرآیند پیوسته و مداوم نابودی بقایای سرمایه‌داری و جامعه طبقاتی پیشین و ایجاد شیوه تولید کمونیستی و جامعه کاملاً بی‌طبقه را می‌توان مشتمل بر چندین روند کلی به شرح زیر تقسیم نمود:

الف- در قلمروی شیوه تولید: نابودی بقایای مالکیت‌های بورژوایی و طبقاتی بر وسایل تولید و معاش؛ نابودی بقایای اشکال بورژوایی و طبقاتی تقسیم کار بین افراد در سازمان اقتصاد اجتماعی؛ پایان‌دادن به بقایای اسارت و انقیاد انسان توسط شغل و حرفه و توسط وسایل کار و از میان‌بردن کارهای پست یا فرسوده‌کننده و طاقت‌فرسا؛ پایان‌دادن به بقایای شیوه بورژوایی در توزیع اجتماعی محصولات مصرفی؛ نابودی بقایای تولید و مبادله کالایی؛ پایان‌دادن به کار کشتن حیوانات و رنج و زجر دادن آنها در روندهای تولید محصولات؛ و بالاخره پایان‌دادن به روند تخریب محیط زیست.

ب- در قلمروی رو ساخت اجتماعی: نابودی بقایای فرهنگ معنوی طبقاتی و بورژوایی و غیرعلمی و یا بنوعی تأییدکننده ستمگری و تکامل‌بخشیدن به فرهنگ معنوی سوسیالیستی در راستای نیل به فرهنگ کاملاً کمونیستی؛ و پایان‌دادن به خود وجود دولت پرولتاریا و سایر نهادها و جنبه‌های سیاسی در جامعه.

هر یک از روندهای فوق‌الذکر را ذیلاً بطور اختصار مورد توجه قرار می‌دهیم:

- مالکیت در جامعه سوسیالیستی بطور کلی شکل سوسیالیستی بخود می‌گیرد یعنی بمفهوم عام توانایی به کارگیری وسایل تولید و معاش در جهت بازتولید مناسبات تولیدی بورژوایی متلاشی می‌گردد و بصورت مالکیت همگانی تحت نظارت دولت پرولتاریا شکل سوسیالیستی پیدا می‌کند ولی هنوز آمیخته به بقایای بورژوایی است: بمفهوم توانایی

کاربرد وسایل تولید در روند کار تا حدودی کمتر یا بیشتر بصورت تقسیم بورژوازی و طبقاتی کار بین افراد وجود دارد و به مفهوم تملک بر محصولات که تولید می‌شوند یعنی از لحاظ شیوه توزیع محصولات مصرفی، که بر طبق اصل به هر کس برحسب میزان کارش انجام می‌گیرد، هنوز جنبه بورژوازی دارد. بعلاوه بخشی از مالکیت‌های خرده‌بورژوازی و کوچک متعلق به اقشار اجتماعی میانی را ممکن است بتوان بدو و بطور فوری مانند سایر وسایل تولید بصورت مالکیت همگانی و عمومی سوسیالیستی تحت نظارت دولت پرولتاریا درآورد و ممکن است لازم شود که آنها را ابتدا در اشکال سوسیالیستی فرعی دیگری سازمان داد و سپس تدریجاً طی مراحل به مالکیت همگانی منتقل نمود. سوسیالیسم از لحاظ مالکیت بر وسایل تولید و معاش در عین حال بمثابه فرآیند پیوسته و مدام امحاء بقایای مالکیت‌های بورژوازی و طبقاتی در راستای تکوین و تحقق مالکیت کاملاً کمونیستی تجلی پیدا می‌کند.

- در جامعه سوسیالیستی هر میزان و هر شکل از وجود تقسیم کار بصورت جدایی کار فکری از کار جسمی یعنی بصورت وجود گروه‌های مختلف و متمایز شاغل در کار جسمی یا کار فکری و همچنین بصورت وجود مراتب و درجات مختلف اجتماعی از کارهای فکری و رهبری، از بقایای اقتصادی و اجتماعی جامعه سرمایه‌داری محسوب می‌شود. این تقسیم کار، تا میزانی که هنوز وجود دارد، بطور ناگزیر کمتر یا بیشتر برای صاحبان مشاغل فکری و رهبری مواضع و جایگاه‌های برتر و بالاتری در سازمان تولید و کار اجتماعی، در تقابل با توده انجام‌دهنده کار جسمی یا کار فکری در سطح پایین، ایجاد می‌کند و اشکالی از سلسله مراتب شغلی طبقاتی بوجود می‌آورد. اینچنین جایگاه‌های اجتماعی برتر و بالاتر امکاناً تا درجاتی کمتر یا بیشتر موجب می‌گردد که صاحبان مشاغل فکری امر مدیریت و رهبری تولید و امور اجتماعی را در انحصار خود گیرند و همچنین امکاناً، در تناقض با اصل به هر کس برحسب میزان کارش، خواهان برداشت ویژه و بیشتر از میزان کار خود از ثروت‌های اجتماعی بمثابه محصولات مصرفی می‌گردند. جایگاه‌های اجتماعی ممتاز مزبور به خودی خود حاکی از وجود بقایای نابرابری‌های اجتماعی و تمایزات طبقاتی و حاکی از عدم تکامل و شکوفایی همه جانبه همه افراد

است. لذا بقایای تقسیم کار گذشته در جامعه سوسیالیستی عموماً مهمترین و مؤثرترین بازمانده اقتصادی و اجتماعی جامعه سرمایه‌داری پیشین و مهمترین عامل به لحاظ ابقاء و احیاء جنبه‌های بورژوازی موجود در جامعه و بازگشت حاکمیت سرمایه به حساب می‌آید. از این جهت سوسیالیسم فرآیند پیوسته و مداوم پایان‌دادن به بقایای تقسیم کار بورژوازی و طبقاتی پیشین و تکوین تقسیم کار کاملاً کمونیستی محسوب می‌شود. تقسیم کار کمونیستی از طریق تحول مورد نیاز در شیوه فنی کار و پرورش و آموزش هم سطح و همه جانبه همه افراد و تلفیق کار فکری و کار جسمی در سطح هر فرد تحقق پیدا می‌کند؛ در تقسیم کار کمونیستی نیز طبعاً حرفه‌ها و تخصص‌های بسیار گوناگون و مختلفی وجود دارد که هر فرد فقط تعداد معدودی از آنها را انجام می‌دهد ولی سطح اجتماعی کار کلیه افراد یکسان و هم‌تراز است. در تقسیم کار کمونیستی، با توجه به مجموع کارهایی که هر فرد انجام می‌دهد، تمامی افراد بلااستثناء در سطح اجتماعی و جایگاه اجتماعی کاملاً برابر و هم‌ترازی قرار می‌گیرند. در تقسیم کار سوسیالیستی، اگرچه موجودیت کار رهبری و مدیریت بمثابة کار افراد خاص و جداگانه حتی‌الامکان هرچه بیشتر محدود می‌گردد و اگرچه تمامی کارکنان و تمامی افراد در رهبری و مدیریت امور بطور واقعاً دمکراتیک شرکت داشته و مدیریت و رهبری واقعاً دمکراتیک فراگیر و در همه جا متداول است، ولی هنوز کار هدایت و رهبری و مدیریت نه مستقیماً توسط همه افراد بلکه توسط نمایندگان و منتخبین کارکنان و عموم مردم و تا حدود معینی هم توسط افراد واجد بعضی ویژگی‌های شغلی خاص انجام می‌پذیرد و وانگهی تا حدودی و بنحوی یک سلسله مراتب شغلی در میان صاحبان مشاغل رهبری وجود دارد و اینها هنوز جنبه طبقاتی دارد. در حالیکه در تقسیم کار کمونیستی هر فرد، بطور کاملاً برابر و هم سطح با هر فرد دیگری، خودش مستقیماً کار فکری و رهبری مورد نیاز را نیز انجام می‌دهد. طی روند تکامل سوسیالیسم به کمونیسم، تقسیم کار سوسیالیستی نیز تدریجاً به تقسیم کار کاملاً کمونیستی تغییر و تحول می‌یابد تا اینکه سرانجام تماماً چنین می‌شود.

- انقیاد و اسارت انسان توسط شغل و حرفه‌اش و توسط وسایل کار و وجود لطمات و زیان‌های جسمی و روحی ناشی از ابزار و وسایل تولید و وجود کارهای پست و

فرسوده کننده و طاقت فرسا از ضمام و متعلقات تولید بورژوازی و عقب ماندگی تاریخی و اقتصادی و اجتماعی جامعه بورژوازی است. سوسیالیسم بمثابه فرآیند پیوسته و مداوم نابودی بقایای اینها نیز جزئی از فرآیند پایان دادن به آثار و بقایای اقتصاد و جامعه بورژوازی محسوب می شود. پایان دادن به بقایای این انقیاد و اسارت از طریق پیشرفت و تکامل در وسایل کار و مکانیسم فنی تولید و تحول در تقسیم کار صورت می پذیرد.

- در شیوه سوسیالیستی توزیع محصولات مصرفی، اصل به هر کس مطابق با میزان کارش هنوز جنبه بورژوازی دارد و زمانی جنبه بورژوازی خود را بطور کامل از دست می دهد که به اصل کمونیستی به هر کس برحسب نیازش تبدیل گردد. در جامعه کمونیستی هر کس برحسب نیاز خود بطور کاملاً آزادانه از محصولات تولید بمثابه محصولات مصرفی استفاده می نماید. پیش شرطهای ضروری برای اجرای واقعی و پایدار هم شیوه توزیع کمونیستی و هم کلیت این اصل مبنی بر «از هر کس برحسب توانایی اش، به هر کس برحسب نیازش» عبارتند از: تحقق تقسیم کار کمونیستی؛ پرورش همه جانبه و هم سطح افراد؛ رفع انقیاد و اسارت توسط شغل و حرفه و توسط وسایل کار؛ رشد کافی نیروی بارآور کار و ایجاد وفور فراوانی مورد نیاز در ثروت های مادی و بهبود هرچه بیشتر در کیفیت وسایل و خدمات مورد مصرف (البته قسمت اول این پیش شرط امری است که ممکن است در خود همان جامعه سرمایه داری پیشین حتی تا حد تقریباً کامل متحقق و تأمین شده باشد)؛ و بالاخره تحقق اخلاق و تفکر کمونیستی. امر تأمین این پیش شرطها در واقع اجزاء مختلف امر پیشرفت فرآیند پیوسته و مداوم پایان دادن به بقایای سرمایه داری و ایجاد کمونیسم را تشکیل می دهند که در دوران سوسیالیسم انجام می پذیرد. طی پیشرفت روند متحقق گردیدن این پیش شرطها، اصل «از هر کس برحسب توانایی اش و به هر کس برحسب نیازش» بیشتر و بیشتر تحقق پیدا می کند تا اینکه با حصول به کمونیسم کامل به تنها اصل مورد عمل در جامعه تبدیل می شود. در کمونیسم یعنی در جامعه کمونیستی، هر فرد، که از لحاظ اجتماعی کاملاً برابر و هم سطح با هر فرد دیگر است، بطور کاملاً آزادانه و مطابق با توانایی و نیاز و علاقه خود، که با نیازها و مقتضیات جامعه کاملاً انطباق دارند، کار می کند و بطور کاملاً آزادانه مطابق با نیاز خود از وسایل و

خدمات مصرفی استفاده می‌نماید.

- در شیوه توزیع سوسیالیستی اینکه هرکس برحسب مقدار کاری که انجام می‌دهد می‌تواند از محصولات مصرفی برداشت کند خود در حد معینی حاکی از وجود بقایای مبادله کالایی و قانون ارزش در جریان تولید و توزیع کلیه وسایل و خدمات مادی است؛ بعلاوه ارتباط بین بخش‌های همگانی و عمومی اقتصاد جامعه با اشکال فرعی اقتصاد سوسیالیستی، که ممکن است هنوز تا حدودی در جامعه وجود داشته باشند، به صورت مبادله کالایی انجام می‌گیرد؛ و همچنین روابط اقتصادی بین جامعه سوسیالیستی و جوامع سرمایه‌داری جهان به سهم خود به نحوی موجب بقاء و تداوم حیات مبادله کالایی در جامعه مزبور می‌شود. اینها بقایای سرمایه‌داری بصورت تولید و مبادله کالایی در جامعه سوسیالیستی محسوب می‌شوند و سوسیالیسم از این لحاظ در عین حال بمثابة فرآیند پیوسته و مداوم پایان‌دادن به بازمانده‌های تولید و مبادله کالایی متجلی می‌گردد. با گذار کامل به کمونیسم، آثار و بقایای تولید و مبادله کالایی نیز بطور کامل امحاء می‌شود و در این جامعه امر تبادل وسایل کار و مواد خام و محصولات مصرفی بین موسسات مختلف و بین آنها و افراد بطور کاملاً آزاد از عملکرد قانون ارزش و لذا فقط برحسب نیاز صورت می‌گیرد.

- سوسیالیسم همچنین فرآیند تاریخی پایان‌دادن قطعی به ستم انسان بر حیوانات است. مقصود من از حیوانات در اینجا عبارت از حیوانات تکامل‌یافته شاخه مهره‌داران (بویژه انواع گیاهخوار و به اصطلاح اهلی و مفید آنها) است که از لحاظ احساس درد جسمی و رنج روحی اساساً همانند انسان و دارای ساختمان احساسی و روحی‌ای اساساً همانند انسان می‌باشند و اساساً همانند انسان از رفتارهای دیگران و در قبال عوامل محیط رنج می‌برند یا احساس شادی می‌کنند و لذا بدین معنا اساساً همانند انسان می‌باشند و نیازمند یک زندگی آسوده و بدون ستمکشی بوده و از انسان رفتار انسانی و غیرستمگرانه طلب می‌کنند. اما در شیوه تولید کاپیتالیستی و در تمامی سایر شیوه‌های تولید گذشته از حیوانات بعنوان مواد خام برای تولید محصولات مصرفی (چون گوشت و شیر و لبنیات و تخم مرغ و محصولات درست شده از چرم و پوست و پشم و غیره) و یا بعنوان وسایل کار چون

وسیله بارکش یا وسیله تولید برخی خدمات و یا وسیله مورد استفاده برای آزمایش بعضی محصولات مورد مصرف و غیره استفاده شده و می‌شود و بدینگونه به آنها بصورت اجسامی کاملاً بدون احساس درد و رنج (چون اجسام بیجان یا گیاهان) برخورد می‌گردد. انسانها صرفاً خواست و اراده خودخواهانه خویش را بر حیوانات اعمال می‌کنند و با آنها هر کاری که بخواهند می‌کنند و آنها را هر موقع که بخواهند می‌کشند و به اشکال مختلف رنج و زجر می‌دهند و لذا بر آنها در ابعادی فوق‌العاده عظیم و بطور مستمر ستم و جنایت می‌کنند بگونه‌ای که ستم انسان بر حیوانات بزرگترین و وحشتناکترین ستم در میان کلیه ستم‌هایی است که در قلمروی زندگی بشر وجود دارد و بدست بشر صورت می‌گیرد و حتی امکاناً از مجموع ستم‌های انسانها بر یکدیگر نیز بمراتب بزرگتر است. ستم‌های انسان بر حیوانات در خارج از حیطه تولید، مانند شکار آنها برای تفریح و سرگرمی و زجرکش کردن آنها در بعضی مراسم مذهبی و غیرمذهبی، بمثابة تعمیم امر ستمگری بر حیوانات در حیطه تولید مادی تجلی پیدا می‌کند. بشریت که در طی فرآیند تاریخی تکامل سوسیالیسم به سوی کمونیسم بطور واقعی مراحل بالایی تکامل مادی و اجتماعی و معنوی را طی می‌کند و لذا سرانجام به مدارج بسیار بالایی از ترقی و تعالی اخلاقی و عاطفی و فکری نیز دست می‌یابد و از وجدان کاملاً بیداری برخوردار می‌گردد، دیگر نمی‌تواند بازهم به ستمگری و جنایتکاری خویش بر حیوانات ادامه دهد و باید بطور قطعی از آن دست بکشد. انسان‌ها نمی‌توانند بطور واقعی به سطح تکامل و تعالی کمونیستی برسند و به انسانهای نوین عضو جامعه کمونیستی ارتقاء مقام یابند و بدینگونه به تمامی ستم‌ها و ستمگری‌ها و ستمکشی‌ها در مناسبات بین خودشان پایان دهند لیکن از سوی دیگر هنوز خود ستمگر و جنایتکار باشند یعنی همچنان به حیوانات ستم نمایند؛ این دو در تناقض و در تضاد هستند. از مرحله تاریخی معینی به بعد ستمگری انسان بر حیوانات با تکامل و تعالی معنوی او- که بازتاب و محصول تکامل مادی و اجتماعی او محسوب می‌شود- عمیقاً و تماماً در تضاد قرار می‌گیرد و لذا موجودیت آن بطور قطعی نفی می‌شود. بنابراین در طی فرآیند تکامل سوسیالیسم در راستای حصول به کمونیسم، به همه و هرگونه ستم بر حیوانات نیز پایان داده می‌شود؛ این دگرگونی در اثر تکامل و تعالی معنوی و اخلاقی و

فکری انسان و بر پایه مادی تکامل علم و تکنیک در جهت تولید محصولات واقعاً جانشین محصولات حیوانی و دامی از محصولات گیاهی و در جهت تولید وسایل و تکنیک‌های استفاده شونده بجای حیوانات صورت می‌پذیرد. باین معنا که ابداع و کاربرد وسایلی که با آنها بتوان از محصولات صرفاً گیاهی محصولاتی را تولید نمود که از لحاظ طعم و مزه و خواص و تغییر و تبدیل‌پذیری و وفور و فراوانی واقعاً جانشین محصولات حیوانی و دامی گردند و حتی بهتر از آنها باشند و ابداع و کاربرد وسایل و روشهایی که جایگزین استفاده از کار حیوان و باصطلاح خدمات حیوان و غیره می‌گردند پایه مادی امر پایان‌دادن به ستم انسان بر حیوانات را تشکیل خواهد داد؛ و تکامل و تعالی واقعی خصیصه‌های معنوی انسانی در عموم بشریت و در همگان مهمترین انگیزه و نیروی محرک تحقق بخشیدن به این امر خواهد بود. بدیهی است که با پایان‌گیری قطعی ستم انسان بر حیوانات در حیطه‌های تولید، بمثابه توسعه و تعمیم این امر، به سایر ستم‌هایی که نیز در خارج از قلمروی تولید به آنها اعمال می‌شود پایان داده خواهد شد؛ و در مراحل تاریخی بعدی، انسان اقدام به پایان‌دادن به روابط پر سبیت و ستم‌آمیز در بین خود حیوانات نیز خواهد نمود.

- سوسیالیسم فرآیند پایان‌دادن به تخریب محیط زیست و تحقق بخشیدن به شیوه تولید کمونیستی بدون تخریب محیط زیست نیز محسوب می‌شود. در طی دوران سوسیالیسم، با پیشرفت دادن مورد نیاز به علم و تکنیک و با تحول و تکامل بخشیدن به شرایط فنی و مکانیسم فنی تولید و به وسایل و تکنیک‌هایی که بکار می‌روند و مورد استفاده قرار می‌گیرند و با اتخاذ خط مشی‌های اجتماعی مورد نیاز، اولاً به امر آلوده و خراب کردن محیط زیست و زندگی برای همیشه پایان داده خواهد شد و ثانیاً بدیل‌ها و جانشین‌هایی مناسب و مؤثر برای آن منابع طبیعی از کره زمین که تمام می‌شوند ایجاد خواهد گردید.

در تطابق با پیشرفت در روند پیوسته و مداوم تکامل سوسیالیسم بسوی کمونیسم در حیطه‌های شیوه تولید، که فوقاً بیان گردید، در رو ساخت اجتماعی نیز این تکامل بصورت زیر انجام می‌پذیرد:

- تمامی بقایای تفکرات و عقاید توجیه‌گر و مدافع نظام طبقاتی و موجودیت طبقات و یا غیرانسانی و غیرعلمی و ایده‌آلیستی و متافیزیکی و تمامی بقایای اخلاقیات و عواطف و تمایلات و آداب و سنن طبقاتی و غیرانسانی و تمامی بقایای هنرها و ادبیات طبقاتی و غیرانسانی بطور پیوسته و مداوم هرچه بیشتر امحاء می‌یابند تا اینکه سرانجام بطور کامل ناپدید می‌گردند و در عوض فرهنگ معنوی کمونیستی مشتمل بر تفکر کمونیستی، اخلاق و عواطف کمونیستی، آداب و سنن کمونیستی و هنر و ادبیات کمونیستی، که دارای محتویات واقعاً و کاملاً انسانی و علمی خواهند بود، بیشتر و بیشتر تکوین و تکامل و شکوفایی می‌یابد تا اینکه با گذار کامل به کمونیسم بطور کامل فراگیر و همگانی شده و برای همیشه نهادینه و مستقر می‌شود.

- متناسب با میزان پیشرفت در فرآیند تکوین و تکامل شیوه تولید کمونیستی و فرهنگ معنوی کمونیستی و در تطابق با میزان توسعه و تکامل سوسیالیسم در سطح جهان، همه نهادهای سیاسی و نظامی و پلیسی و قضایی و کیفری دولت پرولتاریا و سایر نهادهای سیاسی و ایدئولوژی‌های سیاسی و هرگونه جنبه سیاسی در حیات جامعه هرچه بیشتر تقلیل یافته تا اینکه سرانجام بطور کامل ناپدید می‌شوند.

اما پیش شرط واقعی انجام انقلاب سوسیالیستی و برپایی سوسیالیسم، ماهیتاً بمثابة فرآیند پیوسته و مداوم تحقق بخشیدن به کمونیسم، مشتمل بر دو قسمت است: پیش شرط مادی و اجتماعی که بر وجود سطح معین بسیار بالایی از تکامل شیوه تولید سرمایه‌داری دلالت دارد؛ و پیش شرط فکری و سیاسی که بیانگر وجود میزان کافی معینی از رشد و تکامل خودآگاهی طبقاتی و تشکل سیاسی طبقه کارگر و همچنین وجود شرایط اجتماعی- سیاسی بحرانی و لذا موقعیت عینی انقلابی می‌باشد. در اینجا از پرداختن به مسئله پیش شرط فکری و سیاسی صرف‌نظر می‌کنم و فقط پیش شرط مادی و اجتماعی را بطور مختصر مورد توجه قرار می‌دهم:

فقط در سطح معین بسیار بالایی از تکامل اقتصادی جامعه سرمایه‌داری است که پیش شرط مادی و اجتماعی مورد نیاز برای برپایی سوسیالیسم در آن جامعه واقعاً فراهم و مهیا می‌گردد. در این سطح از تکامل اقتصادی و بالنتیجه اجتماعی جامعه سرمایه‌داری است

که هم طبقه کارگر بعنوان تنها نیروی اجتماعی اساسی و عمده خواهان سوسیالیسم بلحاظ جمعیت اکثریت کل اهالی را تشکیل می‌دهد و هم نیروهای مولده بمثابه چگونگی و میزان وسایل کار و ظرفیت‌های علمی و فنی و سایر امکانات اقتصادی به آن سطح از رشد و تکامل می‌رسد که می‌تواند پاسخگوی نیازها و مقتضیات مادی سوسیالیسم برپا شده باشد. طبقه کارگر یعنی مجموعه گروه‌های افراد مزد یا حقوق‌بگیری که در حیطه‌های تولید و اقتصاد جامعه بورژوازی کارهای مولد یدی و جسمی انجام می‌دهند و کار هدایت و رهبری و مدیریت امور را بعهده ندارند، بنابر تحلیل علمی از جایگاه عینی اجتماعی و تاریخی او، یگانه نیروی اجتماعی اساسی و عمده است که، در واکنش مثبت و انسانی‌اش در قبال نظام سرمایه‌داری، دارای آرمان کمونیسم و لذا خواهان انجام انقلاب سوسیالیستی و برپایی سوسیالیسم می‌باشد، اگرچه در موارد و شرایط بسیار زیادی، بعلت نفوذ و سلطه قوی ایده‌ها و ایدئولوژی‌ها و فرهنگ‌های بورژوازی و غیر کارگری بر اذهان کارگران و نبود تشکل سیاسی واقعی خود آنان، این آرمان و خواست او فقط بطور بالقوه و پنهان وجود داشته و امکان بروز و تجلی واقعی و عملی پیدا نمی‌کند. بنابراین پیش شرط اجتماعی برپایی سوسیالیسم رسیدن جمعیت مربوط به طبقه کارگر به آن میزانی است که دیگر این طبقه (همراه با اعضای خانواده‌های کارگری) اکثریت کل اهالی را تشکیل دهد و با چنین جمعیتی از سابقه تاریخی کافی برخوردار باشد و اینها در مرحله معین بسیار بالایی از روند تاریخی توسعه و تکامل اقتصاد سرمایه‌داری تحقق پیدا می‌کند. برپایی اقتصاد سوسیالیستی و پیشرفت فرآیند پیوسته و مداوم تکامل آن به سوی شیوه تولید کمونیستی مستلزم اینست که از همان بدو آغاز سوسیالیسم هم سطح معین نسبتاً بالایی از رفاه و آسایش مادی برای همگان در این جامعه تأمین شود و هم وقت و فرصت کافی خارج از کار تولیدی برای همگان بمنظور پرداختن به امر مداوم و پیوسته تحقق بخشیدن به شیوه تولید کمونیستی فراهم باشد و هم برای تحقق بخشیدن به این شیوه تولید علم و تکنیک به ارث رسیده از سرمایه‌داری گذشته. البته بمثابه ظرفیت‌ها و توان‌های دانشی تئوریک و کاربردی و تا حد زیادی نه از لحاظ جهات بکاربرده‌اشان. به سطح بسیار بالایی از رشد و پیشرفت رسیده باشد و غیره و اینها نیز در مرحله معین بسیار بالایی از

روند تاریخی توسعه و تکامل اقتصاد سرمایه‌داری ایجاد می‌شوند. اگر این سطح بسیار بالا از رشد و تکامل نیروهای مولده به ارث رسیده از سرمایه‌داری وجود نداشته باشد، اقتصاد سوسیالیستی اساساً نمی‌تواند بطور پیروزمندانه تداوم و تکامل یابد و اقداماتی چون نخست به خود رشد و توسعه‌دادن به علم و تکنیک و ابزار و وسایل کار و غیره پرداختن، بجای پیشرفت در راستای سوسیالیستی، منجر به تمرکز و سوق یافتن توجه و نیرو و انرژی جامعه در مسیر توسعه و رشد نیروهای مولده بخودی خود یعنی بنحوی کاپیتالیستی می‌گردد و اقتصاد سوسیالیستی و سوسیالیسم شکست خورده و سرانجام سرمایه بطور قطعی حاکمیت پیدا می‌کند. چنانکه فی‌المثل در اتحاد شوروی سابق و چین اقدام برای برپایی و پیشبرد سوسیالیسم، قبل از همه و اساساً به علت همین سطح بسیار نازل تکامل اقتصادی سرمایه‌داری پیشین این کشورها و بدون اینکه مرحله‌ای فرا رسد که دیگر روند بعدی تکامل سوسیالیسم در آنها وابسته به توسعه و تکامل سوسیالیسم در سایر کشورها و در تمام جهان باشد، به چنین نتیجه‌ای منجر گردید:

در روسیه در اکتبر سال ۱۹۱۷ «انقلاب سوسیالیستی» انجام گرفت ولی طی سالهای ۱۹۲۴-۱۹۱۷ بواسطه جنگ داخلی سیاست «کمونیسم جنگی» و متعاقب آن بواسطه آن خرابی‌ها و نابسامانی‌های شدید اقتصادی و برای ترمیم آنها سیاست «نپ» در پیش گرفته شد؛ اینها سیاست‌هایی بودند که شرایط بسیار ویژه و اضطراری آن دوره‌ها ایجاب می‌نمود و در طی این جریانها امر برقراری سوسیالیسم در این کشور بغیر از دولتی کردن مالکیت‌ها به حال تعلیق درآمد یا به بیان دیگر به آینده معوق شد، لیکن در عین حال انحرافات و خطاهای فکری و تئوریک و سیاسی بلشویک‌ها و لنین، که بیشتر از همه در عدم درک صحیح آنها از مفهوم سوسیالیسم و عدم توجه واقعی آنها به دموکراسی سوسیالیستی تجلی می‌یافت، نیز در کار ایجاد این تعلیق بسیار نقش ایفاء نمود. در اواسط دهه ۱۹۲۰، که دیگر ویرانی‌ها و نابسامانی‌های اقتصادی ناشی از جنگ داخلی و جنگ امپریالیستی ۱۹۱۷-۱۹۱۴ ترمیم یافته بود، شرایط برای اتخاذ یک خط مشی اقتصادی و اجتماعی قطعی و عمومی فراهم شد ولی بجای اتخاذ خط مشی سوسیالیستی و برپایی سوسیالیسم بمفهوم واقعی، دیگر بطور قطعی خط مشی عمومی پایه‌ریزی و توسعه

بخشیدن به سرمایه‌داری دولتی در پیش گرفته شد، اساساً و در درجه اول به این علت که سطح بسیار نازل تکامل اقتصادی و اجتماعی موجود آن زمان جامعه امکان و اجازه برپایی سوسیالیسم و پیشروی در این مسیر را نمی‌داد و بلکه این شرایط اقتصادی، بمثابه عامل بنیادی مادی و زیربنایی، آن جامعه و خود بلشویک‌ها و تفکر و ذهنیت آنها را در جهت برقراری و توسعه دوباره سرمایه‌داری اما در شکل جدید دولتی سوق داد و در درجه دوم به این علت که بلشویک‌ها خودشان هم از ابتدا درک صحیح و درستی از مفهوم سوسیالیسم نداشتند. برقراری دوباره سرمایه‌داری اساساً محصول نقش و عملکرد عقب‌ماندگی اقتصادی کاپیتالیستی آن جامعه و شکل جدید دولتی آن نتیجه نقش و تأثیر ویژه بلشویک‌ها بر این رویداد بود.

در چین، که در سال ۱۹۴۹ انقلاب دمکراتیک آن به رهبری حزب کمونیست به سرانجام رسیده بود، از سال ۱۹۵۰ خط مشی گذار به باصطلاح «سوسیالیسم» در پیش گرفته شد و در طی این جریان- با وجودیکه تا حدودی یک گرایش سوسیالیستی معطوف به ایجاد برابری اجتماعی و غیره وجود داشت- اقتصاد جامعه به یک سیستم اقتصادی تحت کنترل دولت و دولتی موقت و گذرا مبدل گردید که در حال تبدیل ناگزیر و قطعی به سرمایه‌داری بود و بالاخره هم بطور قطعی به مخلوطی از سرمایه‌داری دولتی و خصوصی و بویژه اولی تبدیل شد. سطح تکامل اقتصادی چین در آن زمانها بسیار و بسیار پایین‌تر از میزان مورد نیاز برای برپایی سوسیالیسم و پیشرفت بسوی کمونیسم بود و قبل از همه و اساساً به همین علت سوسیالیسم در این کشور شکست خورد.

این حقیقت که فرآیند تداوم و تکامل سوسیالیسم در راه نیل به کمونیسم از مرحله معینی به بعد دیگر بطور قطعی موقوف و وابسته به امر توسعه و تکامل سوسیالیسم در سایر کشورهای جهان می‌گردد، بطور واضح و طبعاً در مورد سیستم‌های اقتصادی و اجتماعی‌ای که در اتحاد شوروی و چین برقرار شده بودند واقعیت پیدا نکرد؛ این سیستم‌ها، با وجود تفاوت‌هایی که با هم داشتند، اساساً نه سوسیالیسم بودند و نه بمثابه سوسیالیسم به چنین مرحله‌ای از پیشروی و تکامل رسیدند.

در اینجا لازم می‌دانم متذکر شوم که آنچه در این نوشته بیان گردید خلاصه‌ای از

نظریه من درباره مفهوم سوسیالیسم و کمونیسم است که بیان مفصل و مشروح آن در کتاب من به نام «مقدمه‌ای بر تئوری اقتصاد سوسیالیستی» آمده است؛ ضمناً بهنگام تلخیص مطالب آن کتاب چند نکته را تا حدودی تصحیح و تکمیل کرده‌ام.

در خاتمه باید توجه خواننده را به این نکته جلب نمایم و تصریح کنم که تمامی دیگر دیدگاه‌های ظاهراً معتقد به سوسیالیسم و درعین حال دو فاز متمایز پایینی و بالایی سوسیالیسم و کمونیسم، چگونگی حرکت جامعه سوسیالیستی در راستای حصول به کمونیسم را مسکوت می‌گذارند و آن را نادیده می‌گیرند، چنانکه گویی سوسیالیسم یک مرحله راكد و ایستاست که صرفاً برای خودش وجود دارد و فاز پایینی سوسیالیستی و فاز بالایی کمونیستی ارتباطی با هم ندارند و این دومی بنحوی نامعلوم و کاملاً جدا از اولی پا به عرصه وجود می‌گذارد و غیره. فی‌المثل نظریات استالین و مائوتسه دون در این باره اینچنین است. تا آنجا که من اطلاع دارم، این فقط نظریه من هست یا برای اولین بار این نظریه من هست که امر تغییر و تحول پیوسته و مداوم تولید و جامعه سوسیالیستی در راه نیل به کمونیسم را مطرح می‌نماید و بر آن واقعاً تأکید می‌گذارد و آن را برجسته و عمده می‌سازد و بمثابة ماهیت ویژه این تولید و این جامعه برمی‌شمارد و همین حرکت پیوسته و مداوم جامعه سوسیالیستی بسوی کمونیسم را تنها شاخص ماهوی و اساسی سوسیالیستی بودن این جامعه می‌داند و تولید سوسیالیستی را وحدت روند تولید محصولات مورد نیاز این جامعه و روند ایجاد شیوه تولید کمونیستی محسوب می‌نماید و قانونمندی اساسی اقتصاد سوسیالیستی را نه تأمین نیازهای مادی و معنوی جامعه بلکه امر پایان‌دادن به بقایای شیوه تولید سرمایه‌داری و ایجاد شیوه تولید کمونیستی از طریق تکامل پیوسته و مداوم تکنیک در تولید و مناسبات اجتماعی تولید می‌داند و غیره. بعلاوه یک مطلب اساسی کاملاً جدید دیگر در نظریه من عبارت از عطف توجه واقعی و اساسی به مسئله ستم بر حیوانات و طرح ضرورت پایان‌دادن قطعی به این ستم بمثابة یکی از روندهای تشکیل‌دهنده فرآیند کلی ایجاد شیوه تولید کمونیستی است. وانگهی نظریه من به امر تقسیم طبقاتی کار و وجود بقایای این تقسیم کار در جامعه سوسیالیستی و ضرورت پایان‌دادن به این بقایا و ایجاد تقسیم کار کمونیستی بمثابة مهمترین روند زیربنایی در

مناسبات اجتماعی در فرآیند گذار به کمونیسم روشنی بسیار بیشتری می‌بخشد؛ همچنین تئوری ضرورت رشد و تکامل کافی شیوه تولید سرمایه‌داری بمتابۀ پیش‌شرط مادی و اجتماعی مورد نیاز برای انجام انقلاب سوسیالیستی و برپایی سوسیالیسم در راه نیل به کمونیسم را تا حدود قابل توجهی تکامل می‌دهد؛ از این گذشته مفهوم تضاد انسان با انسان را تکامل می‌بخشد و سوسیالیسم را بمتابۀ فرآیند تاریخی نابودی قطعی این تضاد محسوب می‌نماید و غیره.

حمید پویا - دهه سوم آوریل ۲۰۰۳

درباره مفاهیم علم و ایدئولوژی

۱- درباره مفهوم علم

۲- درباره مفهوم ایدئولوژی

۱- درباره مفهوم علم

«علم» یا شناخت «علمی» عبارت از آن بازتاب عینی واقعیت در ذهن انسان است که تجربه بمثابة شناخت بلاواسطه تجربی و تفکر منطقی در ترکیب با هم آنرا ایجاد می‌کند. علم تنها بازتاب راستین واقعیت و یگانه شناخت معتبر از واقعیت است. در حالیکه شناخت‌های غیرعلمی یا به بیان دیگر غیرماتریالیستی و متافیزیکی بازتاب دروغین و دگرگونه واقعیت و شناخت‌هایی ذهنی هستند و بر پایه تفکر نامنتقی و جدا از تجربه و لذا بر مبنای اوهام شکل گرفته‌اند؛ اینها انواع مختلف شناخت‌های تخیل‌گرایانه و ذهنی گرایانه مذهبی و غیرمذهبی را شامل می‌شوند. در مبحث حاضر فقط علم و شناخت علمی در حدود معینی مورد بررسی قرار می‌گیرد:

شناخت علمی در وهله نخست به دو نوع شناخت تقسیم می‌شود: شناخت عام و شناخت مشخص. شناخت عام خود نیز به دو گونه است: شناخت عام تئوریک یا نظری یا شناخت مجرد یا در اصطلاح «تئوری» یا «نظریه»؛ و «شناخت عام تجربی» که بصورت نظرات کلی صرفاً تجربی بازگوکننده چگونگی بافت‌ها و کنش‌ها یا بصورت فرمولبندی‌ها و فرمول‌های تجربی و قوانین و قواعد کلی عملی در رشته‌های علوم وجود دارد. و بالاخره شناخت مشخص علمی که عبارت از حاصل کاربرد تئوری مجرد یا شناخت تجربی عام در موارد منفرد و مشخص است. اما شناخت عینی بلاواسطه از واقعیت یعنی شناخت بلاواسطه تجربی مقدمه و پیش شرط ضروری شناخت علمی است ولی هنوز شناخت علمی نیست. معذکک این شناخت باعتبار اینکه مقدمه و پیش شرط شناخت علمی است، بدین لحاظ اعتبار علمی پیدا می‌کند.

شناخت علمی مجرد یا تئوری قانونمندی روابط درونی و بیرونی نمودها را بیان می‌نماید. هر تئوری معین قانونمندی روابط درونی و یا بیرونی یک نمود معین بطور اعم را از جهت معینی بررسی و بیان می‌دارد. این نمود عموماً بصورت موارد مشخص مختلفی هستی می‌یابد بگونه‌ای که هر مورد مشخص ویژگی‌های خاص خود را نیز دارد؛ تئوری مربوطه وجه مشترک عموم این موارد مشخص را بطور جدا و مستقل از خود ویژگی‌های

آنها بررسی و بیان می‌کند و از نقطه نظر این تئوری این وجه مشترک در عین حال وجه اساسی و اصلی هر مورد مشخص از موجودیت نمود محسوب می‌شود. در حالاتی که موارد مختلف مشخص نمود تنها به یک مورد تقلیل می‌یابد، تئوری مربوطه فقط بمثابة نظریه بیانگر قانونمندی آن مورد تلقی می‌گردد مانند چگونگی پیدایش اولین موجود زنده بر روی کره زمین یا چگونگی ساختمان درونی این سیاره. تئوری محدود به یک مورد معین ممکن است بعدها بصورت حالت معین یا مشخصی از یک تئوری نوین عمومی‌تر و فراگیرتر درآید. از این گذشته ممکن است در طول زمانهایی تا قبل از تدوین تئوری صحیح قطعی، تئوری‌های مختلفی در توضیح و تبیین نمود مربوطه بوجود آیند؛ شناخت عام تجربی نیز ممکن است در دوره‌های پیش از تکوین شکل صحیح قطعی خود چنین وضعی پیدا کند.

شناخت علمی نظری یا تئوری از شناخت تجربی عام- که فوقاً از آن سخن گفته شد- تکامل یافته‌تر و بسیار کلی‌تر است و موارد متعددی از این شناخت را در بر می‌گیرد؛ از یک قانون نظری قوانین تجربی- تاکنونی و یا بعداً بوجود آمده- متعددی استنتاج می‌شود. شناخت نظری یا تئوری چیزی را بیان می‌نماید که مستقیماً قابل مشاهده نیست و نه مستقیماً بلکه با وساطت شناخت تجربی عام با موارد منفرد و مشخص مرتبط می‌گردد و در این موارد بکار بسته می‌شود. در حالیکه شناخت تجربی عام همواره بطور مستقیم با این موارد ارتباط می‌یابد و در آنها مورد کاربرد قرار می‌گیرد. تئوری مشتمل بر مبانی و اصولی است که روابط درونی و یا بیرونی نمود را توضیح می‌دهند و تبیین می‌کنند و لذا قانونمندی این روابط را بیان می‌نمایند در حالیکه شناخت‌های تجربی عام یا چگونگی بافت اجزاء متشکله نمود در حالت عام و کنش‌های این اجزاء را صرفاً بازگو می‌کنند و یا قواعد و دستورالعمل‌های عملی عمومی در مورد آن نمود محسوب می‌شوند. تئوری محصول مستقیم تفکر منطقی محض در ارتباط و پیوند با تجربه است لیکن شناخت تجربی عام، اگر مشتق از تئوری نباشد، محصول مستقیم تجربه- که مربوط به موارد منفرد و مشخص است- و تعمیم ساده آن به عموم موارد می‌باشد. مثلاً این قانون مبنی بر اینکه فلزات یا حتی اجسام جامد در اثر حرارت منبسط می‌شوند (و مقدار این انبساط در تناسب

مستقیم با میزان حرارت بوده و برابر با درصد معینی از اندازه طول فلز یا جسم در جهت مورد نظر است)، یک قانون تجربی و محصول تعمیمات ساده شناخت‌های حاصل از تجربیات مربوط به مواردی منفرد و مشخص به عموم موارد بوده و مستقیماً توسط چنین تجربه‌هایی تأیید شده است و بطور بلاواسطه برای توضیح و پیش‌بینی انبساط فلزها و جسم‌هایی مشخص در اثر حرارت بکار می‌رود. یا مثلاً قوانین فیزیکی مربوط به فشار و حجم و حرارت گازها یا قانون اهم در رشته برق از این نوع شناخت‌های تجربی عام به‌شمار می‌روند.

یا فی‌المثل چگونگی گردش خون در بدن انسان و حیوان، که توسط ویلیام هاروی (William Harvey) در دهه ۱۶۲۰ کشف گردید، از آنجا که این شخص در آئزمان در جریان این کشف قویاً متکی به فرضیه‌سازی گردید و این کشف صرف تعمیم ساده چند تجربه به عموم موارد نبود، از این لحاظ و نسبت به آئزمان توسط یک توضیح و تشریح نظری بیان می‌شود؛ ولی شناخت حاصله از آنجا که مستقیماً توسط تجربه به تأیید نهایی می‌رسد و مستقیماً به توضیح و پیش‌بینی موارد منفرد و مشخص یعنی کار قلب و شبکه رگ‌ها در افراد مشخص انسان و حیوانات تکامل یافته می‌پردازد، از این جهات یک شناخت تجربی و نه نظری به‌شمار می‌رود.

شناخت تجربی عام موارد منفرد و مشخص را توضیح می‌دهد و یا پیش‌بینی می‌کند در حالیکه تئوری شناخت‌های تجربی عام تدوین‌شده را تبیین می‌کند و یا استنتاج شناخت‌های تجربی عام جدیدی را ممکن می‌سازد. باید متذکر شوم که این شناخت‌های عام استنتاج شده از تئوری اگرچه از یکسوی استنتاجی نظری و تئوریک تلقی می‌گردند زیرا بطور منطقی از تئوری مشتق شده‌اند اما از سوی دیگر می‌توان آنها را اصطلاحاً شناخت‌های تجربی عام نام نهاد زیرا آنها هستند که باید توسط تجربه تأیید گردند و تأییدشان توسط تجربه بمعنای تأیید نهایی تئوری است و آنها هستند که با موارد منفرد و مشخص نمود مرتبط می‌گردند؛ و اگر این شناخت‌ها نه از تئوری بلکه فقط بطور مستقیم از تجربه استنتاج شده باشند، در اینصورت اطلاق این اصطلاح بر آنها از مقبولیت بیشتری برخوردار است. همچنین باید توجه داشت که معمولاً در اثری که در آن اصل تئوری شامل مبانی و اصول عرضه می‌شود در عین حال تا حدی شناخت‌های عام منطقی استنتاج یا

مشق شده از تئوری مزبور نیز ارائه می‌گردد که از طریق آنها توضیح موارد منفرد و مشخص نمود توسط تئوری یا کاربرد عملی تئوری در این موارد انجام می‌پذیرد، و در اینصورت شخص تئوری را همراه و توأم با این مشتقات عام آن فرا می‌گیرد و بطور خودبخودی این مشتقات را در مورد توضیح یا کاربرد مزبور بکار می‌بندد. بعلاوه نظرات عام مشتق شونده از تئوری ممکن است جدا از این تئوری مستقیماً از مشاهده و مطالعه مواردی از نمود نیز بدست آیند؛ حتی ممکن است آنها در عین حال در ابتدا و پیش از تکوین قطعی تئوری وجود یافته و بمثابه مدارکی در راستای کشف و تدوین آن نقش ایفاء کرده باشند و لذا بدینگونه رابطه تعیین‌کنندگی بین تئوری و شناخت‌های مزبور دو جانبه باشد.

بعنوان مثال نظریه داروین درباره تکامل موجودات زنده یا نظریه‌های نیوتون یا نظریه عمومی نسبیت انشتین یا نظریه الکترو مغناطیسی فاراده (Faraday) و ماکسول (Maxwell)، شناخت‌های جامع نظری هستند و واقعاً تئوری محسوب می‌شوند. آنچه که این تئوری‌ها بیان می‌نمایند مستقیماً مشاهده‌ناپذیرند و بلکه نتایج کلی استنتاج‌شونده از آنها یا قوانین عمومی منتج از آنها مشاهده‌شدنی هستند و توسط تجربه- که مربوط به موارد منفرد و مشخص نمودهاست- تأیید گشته یا می‌گردند و برای توضیح این موارد توسط تئوری یا کاربرد عملی تئوری در این موارد بکار بسته می‌شوند.

یا فی‌المثل نظریه تولید اضافه ارزش در جامعه سرمایه‌داری، آنگونه که در کتاب سرمایه اثر مارکس بیان گردیده است، نیز واقعاً یک تئوری به‌شمار می‌رود: زیرا اولاً آنچه که این نظریه بیان می‌نماید مستقیماً مشاهده‌ناشدنی است چونکه تولید اضافه ارزش در این جامعه پدیده‌ای پنهان و ناآشکار است. و ثانیاً این نظریه از طریق تأیید تجربی شناخت‌ها یا احکام عام مشتق شده از آن مانند اینکه ثروت‌های در اختیار بورژوازی در طول حیات جامعه سرمایه‌داری بیشتر و بیشتر انباشت می‌شود و هزینه مصارف خصوصی این طبقه نیز بیشتر و بیشتر ازدیاد می‌یابد یا اینکه ارزش مجموع عایدی کل کارگران فقط بخشی از ارزش مجموع تولید خالص جامعه بمثابه مجموع چیزهای تولیدشده توسط طبقه کارگر (کل تولید خالص جامعه منهای آنچه که بطور خالص توسط اقشار دیگر تولید شده است)

را تشکیل می‌دهد (و بخش باقیمانده بیانگر میزان مجموع اضافه ارزش تولیدشده توسط این طبقه است) و غیره، به تأیید قطعی و نهایی می‌رسد؛ و بعلاوه بواسطت همین‌گونه شناخت‌ها و احکام عام مشتق‌شده از آن با موارد مشخص مثلاً جوامع جداگانه سرمایه‌داری بطور مشخص ارتباط می‌یابد و این موارد را توضیح می‌دهد و در آنها بکار بسته می‌شود. بدیهی است که نظرات و قوانین عام مشتق‌شونده از تئوری تولید اضافه ارزش ممکن است جدا از این تئوری مستقیماً از مشاهده و مطالعه جامعه و اقتصاد سرمایه‌داری نیز بدست آیند، که در این باره فوقاً بنحوی کلی سخن گفته شد.

در اینجا لازم است نخست به تعریف قراردادی واژه‌های «نمود» و «مورد» که در این مبحث بکار رفته‌اند مبادرت ورزم و آنگاه مفهوم «تجربه» را مورد توجه قرار دهیم:

مقصود از «نمود هستی» یا بطور اختصار «نمود» عبارت از هر و هرگونه چیز یا وجودی در جهان هستی است، فی‌المثل: سنگ، فلز، آب، خانه، میز، کهکشان، انرژی، جرم، اتم، جسم جامد، عنصر بی‌نهایت کوچک، ملکول، موجود زنده، حیوان، گیاه، سلول، جامعه، اقتصاد، نیروهای مولده، تولید سرمایه‌داری، اقتصاد سوسیالیستی، مبارزه طبقاتی، جنبش کارگری، فرهنگ، رفتار، اخلاق- که هر کدام یک نمود محسوب می‌شود. نمود همواره بصورت همبافته‌ی شیئی- پدیده وجود پیدا می‌کند. منظور از «شیئی» و «پدیده» بترتیب عبارتست از ماده در حالت نسبتاً ایستای آن و ماده صرفاً از نقطه نظر حرکت آن. شیئی اشکال مختلفی دارد: جرم، انرژی یا جامد، مایع، گاز یا بیجان، جاندار و غیره. پدیده نیز مشتمل بر انواع گوناگونی است: حرکت مکانیکی، تغییر و تحول جرم به انرژی یا بالعکس، تغییر و تبدیل انرژی‌ها به یکدیگر، تغییر و تبدیل شیمیایی، تغییر و تحول بیولوژیکی، کنش و واکنش بیولوژیکی، تغییر و تحول اجتماعی، عمل یا پراتیک اجتماعی، کنش و واکنش روانی و غیره. همانگونه که اشاره شد، هر نمود در جهان هستی در حقیقت همبافته‌ای از شیئی و پدیده است و هیچ نمود واقعی شیئی محض یا پدیده محض نیست، به بیان دیگر ماده همواره در حال حرکت است و حرکت یک جزء ذاتی و تفکیک‌ناپذیر موجودیت ماده است.

بنابر تعریف، مقوله «نمود» هر و هرگونه امر، شیئی، ماده، پدیده و حرکت معین را

می‌تواند دربرگیرد. نمود ممکن است «موارد» مشخص متعدد و مختلفی داشته باشد و لذا مقصود از «مورد» یک نمود عبارت از این یا آن وجود مشخص آن نمود است. فی‌المثل اقتصاد سرمایه‌داری یک کشور معین در زمانی معین مورد مشخصی از اقتصاد سرمایه‌داری بمفهوم عام آن بعنوان یک نمود می‌باشد یا مثلاً امر تکامل فلان حیوان یا فلان گیاه هر کدام مورد مشخصی از امر تکامل موجودات زنده بطور اعم بعنوان یک نمود عام محسوب می‌شود و یا مثلاً کره زمین یا مریخ هر کدام مورد مشخصی از یک نمود عام بنام «سیاره» به‌شمار می‌رود. نمود عام و مورد خاص است.

«تجربه» در رابطه با علم بمعنای انجام یک عمل یا مشاهده یک وضع و یا انجام یک آزمایش توأم با کسب شناخت بلاواسطه از این عمل یا وضع یا آزمایش می‌باشد؛ منظور از «کسب شناخت» در این تعریف عبارت از کار واریسی، نمونه‌گیری، اندازه‌گیری، آمارگیری، مقایسه و طبقه‌بندی، تجزیه، ترکیب و تعریف است. در این رابطه همچنین می‌توان «تجربه» را بمفهوم مشاهده فعال یا غیرفعال یک وضع یا عمل توأم با کسب شناخت بلاواسطه از آن وضع یا عمل دانست؛ در اینجا «مشاهده فعال» بدین معناست که مشاهده‌کننده خود از درون درگیر در جریان وضع یا عمل بوده و در آن نقشی ایفاء می‌کند و این مشاهده تنها می‌تواند در قلمروی امور باصطلاح انسانی یعنی اموری که در حیطه‌های روابط انسانها با یکدیگر و با طبیعت قرار دارند صورت پذیرد؛ و «مشاهده غیرفعال» بدان معناست که او فاقد چنین درگیری و نقش و صرفاً نظاره‌گر می‌باشد و این نوع مشاهده کلیه امور طبیعی جهان هستی و امکاناً امور انسانی را دربرمی‌گیرد؛ و بالاخره اینکه وضع یا عمل مزبور می‌تواند چیزی عادی و طبیعی باشد و یا بطور آگاهانه و با قصد مصنوعاً ایجاد شود که در اینصورت «آزمایش» محسوب میشود.

تجربه بر حسب اینکه نمود معین مورد نظر چه و چگونه باشد و خود این تجربه چه نقشی (مقدمه تدوین تئوری یا استنتاج شناخت تجربی عام یا تأیید‌کننده قطعی آنها یا مورد نیاز برای توضیح مشخص و یا استفاده عملی مشخص) را ایفاء نماید به چهار نوع به این شرح تقسیم می‌شود:

۱- مشاهده وضعیتی بمثابه یک موجودیت کنونی یا موجودیت متعلق به گذشته که از

آن آثار و بقایائی بجا مانده است و یا موجودیتی متعلق به آینده که علائم و قرائن آن اکنون ظاهر شده است؛ ۲- عمل عادی یا طبیعی؛ ۳- آزمایش با قصد و آگاهانه؛ و ۴- آزمایش خیالی منطقی که در تحلیل نهایی منبعث از عمل عینی واقعی و به این اعتبار عینی است. بدیهی است که هر یک از این چهار نوع تجربه توأم با کسب شناخت بلاواسطه از آن می‌باشد.

تجربه در محدوده قلمروی روابط انسانها با یکدیگر و با طبیعت و از موضع و دیدگاه انسان، در تحلیل نهایی، به صرف عمل مشخص انسانهای معین مستقیماً درگیر در شرایط معین و کسب شناخت بلاواسطه از این عمل تحویل می‌یابد و لذا باین معنا این تجربه را می‌توان اصطلاحاً «پراتیک» نامید. البته شاید بتوان گفت که در سایر قلمروهای جهان هستی نیز تجربه در تحلیل نهایی، به عمل معین کنش و واکنش یا تغییر و تبدیل ماده (و کسب شناخت بلاواسطه انسان از آن) احاله می‌یابد اما، اگر این درست باشد، بنابر آنچه قبلاً بیان گردید، به آن عمل ماده نه «پراتیک» بلکه «حرکت» گفته می‌شود. در زمینه روابط انسانها با طبیعت نیز تا آنجا که وضع یا عمل طبیعی یا مصنوعاً ایجادشده مورد مشاهده صرفاً به خود طبیعت یعنی غیر انسانها مربوط می‌شود، بالطبع تجربه انسان از آن «پراتیک» محسوب نمی‌گردد.

نکته دیگر اینکه مقصود از «تجربه» در رابطه با علم مثلاً بعنوان معیار تأیید یا رد تئوری تدوین شده بطور مستقیم عبارت از محتوای شناختی آن، شناخت بلاواسطه کسب شده توسط آن است؛ در این رابطه منظور از تجربه بطور مستقیم شناخت بلاواسطه تجربی است. هر تجربه و شناخت تجربی لزوماً عینی نیست و می‌تواند ذهنی و لذا ناصحیح باشد. اما وقتی در رابطه با موضوعات علمی (تدوین یا تأیید یا رد قطعی تئوری با شناخت تجربی عام، توضیح مورد مشخص توسط تئوری یا شناخت عام و استفاده مشخص عملی از آنها) از «تجربه» سخن گفته می‌شود، مقصود فقط تجربه‌هایی است که حاوی شناخت‌های بلاواسطه عینی از نمودها می‌باشند.

حال به ادامه مطلب باز می‌گردم: با کاربرد تئوری در مورد شناخت تجربی عینی بلاواسطه از یک مورد مشخص از یک نمود، یک شناخت مشخص علمی نظام‌مند و با

مضمون جدید برای آن مورد حاصل می‌گردد، درحالی‌که آن شناخت تجربی عینی بلاواسطه شکل پراکنده‌ای داشته و فاقد نظام و عاری از این مضمون جدید است. این کاربرد عموماً با وساطت یک شناخت باصطلاح تجربی عام مشتق از تئوری صورت می‌گیرد. در صورتیکه تئوری هنوز وجود نیافته باشد، کاربرد مزبور به صرف کاربرد همان شناخت تجربی عام موجود استنتاج شده از تجربه در آن مورد مشخص تقلیل می‌یابد و بدینگونه انجام می‌پذیرد. کاربرد تئوری یا شناخت تجربی عام در مورد مشخص ممکن است بمنظور توضیح این مورد باشد و یا استفاده عملی مشخصی را دنبال نماید:

در حالتی که منظور توضیح مورد مشخص است بعنوان مثال می‌توان گفت: با کاربرد تئوری اضافه ارزش- با وساطت شناخت یا شناخت‌های عام معین مشتق از آن که دو نمونه آنها قبلاً ذکر گردید- در مورد اطلاعات آماری صحیح و کافی مربوط به اقتصاد یک کشور سرمایه‌داری مشخص در یک زمان معین، یک شناخت مشخص علمی درباره چگونگی و میزان استعمار کارگران در این کشور در آنزمان بدست می‌آید؛ یا با کاربرد تئوری عمومی نسیت- با وساطت شناخت عام معین منتج از آن- در مورد داده‌های مشاهده‌ای بدست آمده در اخترشناسی درباره منظومه شمسی، بعنوان یکی از منظومه‌های مختلف بیشمار در کائنات، معلوم می‌شود که بیضی‌های مسیر حرکت تمام سیارات این منظومه به دور خورشید نسبت به این ستاره ثابت در صفحه این مسیر دوران می‌کند.

البته در مواردی ممکن است تئوری چنان در ذهن جای گیرد و با تفکر شخص درآمیزد که او هنگام کسب شناخت تجربی بلاواسطه در عین حال بطور خودبخود آن تئوری را نیز بکار برد و در نتیجه بطور بلاواسطه شناخت مشخص علمی ارائه دهد.

در صورتیکه هدف از کاربرد تئوری یا شناخت تجربی عام مستقیماً استفاده عملی مشخص باشد، در اینصورت این کاربرد «تکنیک» (بمفهوم وسیع و قابل کاربرد در عموم موارد نمودها) نامیده می‌شود. تهیه پروژه‌های مربوط به ساخت و تولید ماشین‌ها و دستگاه‌های خودکار مختلف یا بنای ساختمانهای گوناگون از طریق کاربرد دانش‌های علمی نظری یا تجربی عام بر روی داده‌ها و اطلاعات بلاواسطه و مشخص صورت می‌پذیرد و کار اجرای عملی این پروژه‌ها نیز کم و بیش با روشهای مبتنی بر دانش‌های

مزبور انجام می‌گیرد. در تولید فرآورده‌های غذایی یا محصولات شیمیایی یا محصولات دیگر از روش‌های مبتنی بر این دانش‌ها استفاده می‌شود. چگونگی و روش درمان بیماری‌ها در رشته‌های پزشکی محصول کاربرد دانش‌های مزبور است و غیره و غیره. پس تکنیک انواع بسیار متعدد و گوناگونی دارد. و هرچه بیشتر به گذشته‌ها بازگردیم، دانش‌های علمی و لذا تکنیک‌های مبتنی بر آنها ابتدایی‌تر و محدودتر می‌شود؛ بدیهی است که امروزه نیز هنوز سطح تکامل و میزان دامنه تکنیک‌هایی که در کشورهای مختلف به کار گرفته می‌شوند امکاناً (وحتی در مواردی تا حدی فوق‌العاده زیاد و باورنکردنی) مختلف و متفاوت است. باید به این نکته هم اشاره کنم که در حیطه‌های اجتماعی نیز کاربرد شناخت علمی نظری یا تجربی عام در مورد شرایطی مشخص بمنظور تدوین خط مشی یا برنامه مشخص سیاسی یا اجتماعی یا اقتصادی و یا روش‌های عملی و غیره، بنابراین تعریف، نوعی تکنیک (که در اینجا باید برای آن واژه مناسب دیگری انتخاب نمود) محسوب می‌گردد که از سوی دیگر در مواردی ممکن است به توسعه و تکامل آن تئوری یا شناخت تجربی عام بیانجامد؛ البته در قلمروی اجتماعی و نیز در حوزه فلسفه امروزه هر تئوری و شناخت عام علمی یعنی واقعاً و کاملاً علمی در عین حال یک تئوری و شناخت کمونیستی (البته «کمونیستی» بمعنای واقعی) است و قاعدتاً باید توسط کمونیست‌ها تدوین و تکمیل گردد و بکار برده شود.

کاربرد صحیح و موفقیت‌آمیز تئوری یا شناخت تجربی عام در موارد مشخص بویژه ابداع تکنیک‌های نو و جدید نیز غالباً نیازمند تفکر واقعاً خلاق است و بعلاوه بدین منظور باید آن تئوری یا شناخت عام بطور درست درک شود و مطابقت آن با شرایط مشخص بطور صحیح تشخیص داده شود و از شرایط مشخص شناخت بلاواسطه صحیح و کافی بدست آید.

اینک چگونگی تدوین تئوری و شناخت تجربی عام در عمل را مورد توجه قرار می‌دهم و بعد از آن به مسئله تکامل علم می‌پردازم:

تئوری یا نظریه علمی قانونمندی روابط درونی و یا بیرونی یک نمود معین یا مجموعه معینی از نمودها در وحدت ارگانیک‌اشان با یکدیگر و یا امکاناً کل جهان هستی را از

جهت معینی بررسی و بیان می‌نماید. تفکر منطقی پیگیر باید این قانونمندی یا به بیان دیگر مبانی و اصول را از طبیعت یا جامعه بیرون بکشد، بدینگونه که در میان فاکت‌های تجربی مربوطه، جنبه‌های عام مربوط به مسئله نظری طرح شده را بیابد و برگزیند و امکاناً همچنین با استفاده از شناخت‌های علمی تاکنون بدست آمده آن جنبه‌ها را تکامل دهد و سرانجام بصورت یک کلیت نظری واحد بطور دقیق شکل بخشد. فاکت‌ها یا شناخت‌های بلاواسطه تجربی مزبور مقدمه و پیش زمینه ضروری تکوین تئوری یا به بیان دیگر شرط لازم برای این تکوین می‌باشند اما این تفکر منطقی است که بمثابة عامل واقعیت بخشنده به آن یا بمثابة شرط کافی برای آن نقش ایفاء می‌کند. داده‌ها و شناخت‌های بلاواسطه تجربی مشتمل بر مخلوطی درهم از وجوه عام و مشترک و وجوه در اصطلاح اتفاقی و خودویژگی‌های موارد معین مختلفی از نمود یا نمودهای مورد نظر است و تفکر منطقی وجوه عام را از سایر وجوه جدا می‌کند و بیرون می‌آورد و آنها را در راستای تدوین نهایی تئوری مورد بررسی و تعمق قرار می‌دهد. بطور اختصار نظریه علمی محصول معین تفکر منطقی بر روی شناخت تجربی است. بهر حال آنچه در این باره گفته شد بیانگر وجوه مشترک شیوه تدوین نظریه‌هاست اما از نقطه نظر معینی این شیوه به دو نوع نسبتاً متفاوت به شرح زیر تقسیم می‌شود:

۱- تفکر منطقی از لابلای انبوه فاکت‌ها و شناخت‌های بلاواسطه تجربی و امکاناً با بهره‌گیری از دانش‌های تاکنون بدست آمده، عناصر جداگانه‌ای مربوط به پاسخ به مسئله نظری‌ای که برایش مطرح شده را درمی‌یابد یا استنتاج می‌نماید و آنگاه این عناصر را مورد تأمل و تعمق قرار داده و بطور منطقی و در انطباق با واقعیت عینی به یکدیگر پیوند و تکامل می‌دهد و بدینگونه آن پاسخ در کلیت خود بمثابة یک تئوری کشف می‌گردد. و این تئوری- در صورتیکه صحیح باشد- با محک‌زدن نتایج بلاواسطه منطقی آن توسط تجربه به تأیید قطعی می‌رسد. فی‌المثل داروین و والاس از این طریق تئوری‌های خود درباره تکامل موجودات زنده را تدوین نمودند.

۲- تفکر منطقی، با رهنمود گرفتن از مواردی از تجربه و شناخت علمی تاکنون بدست آمده، برای پاسخگویی به مسئله نظری‌ای که برایش طرح شده پیگیری می‌کند و در این راه

نسبتاً به تدریج موانع و مشکلات شناختی را از میان برمی‌دارد و پیش می‌رود تا اینکه سرانجام به آن پاسخ بمتابه یک تئوری دست می‌یابد. و این تئوری- چنانچه صحیح باشد- با آزمودن نتایج بلاواسطه منطقی‌اش توسط تجربه به تأیید قطعی می‌رسد. مثلاً نیوتون و انشتین بدین طریق نظریه‌های خود را ابداع کرده‌اند.

در اینجا باید به این نکته بپردازم که در مورد علوم ریاضی (علمی که گذشته از کاربرد بلاواسطه و مستقل خودش در عمل، در تمامی رشته‌های علوم دیگر بمتابه ابزارهای فکری جهت رسیدن به شناخت‌های مورد نظر بکار برده می‌شود و دانش علمی مورد نیاز و کاربرد همه علوم محسوب می‌گردد) نقش تفکر و تعقل منطقی نسبت به نقش تجربه به درجات بیشتری فزونی می‌یابد بگونه‌ای که ریاضیات، نسبت به سایر علوم، علمی مستقل از تجربه بنظر می‌رسد (من در اینجا از رشته‌های منطق، روش‌شناسی و شناخت‌شناسی صرف‌نظر کرده‌ام). اما این استقلال ریاضیات از تجربه بدیهی است که استقلال نسبی است و نه مطلق. ریاضیات در مبانی خود منبعث از تجربه واقعی و متکی بر این تجربه می‌باشد و از سوی دیگر مستقیماً یا بوساطت سایر علوم توسط تجربه به تأیید قطعی و نهایی می‌رسد و در عمل به کار برده می‌شود. و چون تجربه بمتابه شناخت تجربی بسته به سطح تکامل اجتماعی و علمی انسان و در نتیجه سطح تکامل ذهنیت و روش و ابزاری که در کسب تجربه بکار می‌رود امکاناً در ذات خود نیز تغییر می‌کند لذا علوم ریاضی در مبانی‌اش نیز ممکن است تحول یابد و بدینگونه است که فی‌المثل هندسه ناقلیدسی در برابر هندسه اقلیدسی تکوین می‌یابد.

هر رشته ریاضی مشتمل بر اصل یا اصولی بدیهی و قضایایی منتج از آن است؛ این اصل یا اصول منبعث از تجربه واقعی می‌باشد و قضایای مزبور فقط بطور منطقی از آن اصل یا اصول استنتاج می‌شوند و محصول تعقل صرف هستند. این استنتاج صرفاً منطقی قضایا از اصول در علوم ریاضی دامنه بسیار گسترده و پیچیده‌ای دارد و بعلاوه استقراء خود آن اصول بدیهی از تجربه نیز غالباً یا عموماً بصورتی که در ظاهر نامشخص است انجام می‌پذیرد و این ویژگی‌های این علوم است که آنرا از سایر علوم از لحاظ رابطه با تجربه متمایز می‌سازد. اصول بدیهی و اولیه در ریاضیات عبارت از «ابداع‌های آزاد ذهن»

افراد انسان نیست چونکه این ابداع‌های آزاد ذهن در تحلیل نهایی متأثر از تجربه واقعی بوده و توسط این تجربه تعین می‌یابد. ذهن مطلقاً آزاد و مستقل از تجربه (بمفهوم عمومی آن)، از واقعیات معین عینی مطلقاً وجود ندارد؛ حتی خود تفکر و تعقل منطقی محض، صرف خاصیت مغز و ارگانیکسم انسان نیست بلکه محصول معینی از روند بازتاب محیط عینی طبیعی و اجتماعی در این ارگانیکسم است. ذهنیت همواره ساخته و پرداخته چنین تجربه‌هایی است (تجربه در مفهوم ویژه‌ای که در نوشته حاضر تعریف شده بخش عمده تجربه بمفهوم عمومی را در برمی‌گیرد و فقط مهارت کسب‌شده در اثر تجربه را بیان نمی‌نماید). ریاضیات در واقع برای پی‌بردن به وضع و رفتار اشیاء و پدیده‌های واقعی جهان هستی وجود یافته است؛ احکام آن در بنیاد خود بر استقراء از تجربه متکی است و تنها مشتمل بر استنتاج‌های منطقی نیست. علوم ریاضی بازتاب و بیانگر روابط کمی (در داخل و در بین) نمودهای جهان هستی بطور اعم جدا از مضمون‌های متفاوت وجودی آنهاست. مفهوم ریاضیات فقط چنین است که بیان گردید، و هیچ مفهوم صحیح دیگری از آن وجود ندارد.

اما در مورد شیوه تدوین شناخت تجربی عام، چنانچه این شناخت نتیجه منطقی حاصل از تئوری نباشد، باید گفت که در اینجا تفکر منطقی، جهت پاسخگویی به مسئله عامی که برایش طرح شده است، نتایج حاصل از تجربه مربوط به موارد مشخصی از نمود یا نمودها را از طریق تعمیم نسبتاً ساده‌ای به کلیه موارد یعنی به خود نمود یا نمودها در موجودیت عام‌اشان عمومیت می‌بخشد. و شناخت عمومی بدست آمده- چنانچه درست باشد- مستقیماً توسط تجربه به تأیید نهایی می‌رسد.

تئوری و شناخت علمی طبعاً چیز ثابتی نیست و بنحو معینی در طی پیشرفت زمان تکامل می‌یابد باین معنا که- تا زمانی که نمود یا نمودهای مورد بررسی و بیان آن هستی دارد- با گذشت زمان و بسته به تحولات اجتماعی و علمی‌ای که صورت می‌گیرند، کاملتر و دقیق‌تر می‌شود یا قسمتاً تغییر یا تصحیح می‌یابد و یا بکلی تئوری و شناخت علمی جدید متکامل‌تری جایگزین آن می‌گردد. لذا با پیشرفت زمان امکاناً تئوری‌ها و نظرات عام جدیدی بوجود می‌آیند که در عین حال تئوری‌ها و نظرات قبلاً تدوین شده را تکمیل یا

تصحیح یا حتی بکلی از اعتبار ساقط می‌نمایند و غیره. این روند تکامل در عمل اساساً به همان شیوه‌هایی که فوقاً بیان گردید انجام می‌پذیرد. این تکامل را فی‌المثل در رشته‌های ریاضی، فیزیک یا زیست‌شناسی با مطالعهٔ تاریخچه آنها در گذشته‌ها تا زمان حاضر بروشنی می‌توان مشاهده نمود. در این زمینه ذیلاً چند نمونه بعنوان مثال ذکر می‌گردد:

- نظریه گرگور مندل (Gregor Mendel) درباره مکانیسم وراثت و انتقال صفات به نسل‌های بعدی در موجودات زنده- که مدتی پس از زمان تکوین تئوری داروین درباره تکامل این موجودات تدوین می‌یابد- نقص و خطای این تئوری در مورد چگونگی انتقال تغییرات اتفاقی عارض شده در افراد حیوان یا گیاه به نسل‌های بعد از طریق وراثت را نیز روشن و رفع می‌نماید و بدینگونه تئوری تکامل موجودات زنده دقیق‌تر و کاملتر می‌شود و علم زیست‌شناسی گسترش و رشد بیشتری می‌یابد.

- تا قبل از اواسط سدهٔ هفده میلادی چیزی بنام علم شیمی اصلاً وجود نداشت و این دانش مشتمل بر توده‌ای از افسانه‌ها و دستورهای سحرآمیز توأم با تعداد کمی قواعد تجربی ساده بود و فقط در نیمه‌دوم این قرن بود که چند نفر شیمیدان و از میان آنها بویژه بویل (Boyle) بقایای کیمیاگری گذشته را لاقلاً در منطقه اروپای غربی رویهمرفته بطور قطعی از سر راه برداشتند و آغاز به کاربرد روش علمی در کار مطالعه و بررسی در قلمروی شیمی نمودند. سپس در سده هیجده ابتدا کسانی چون برگمان (Bergmann) و بلاک (Black) این علم را تا حدی به جلو بردند و توسعه دادند و صحنه را برای اکتشافات لاوازیه (Lavoisier) مهیا کردند؛ لاوازیه با اکتشافات خود به علم نوپای شیمی تحول بخشید و آنرا به یک علم واقعی مبدل ساخت. آنگاه این علم در اواخر سده هیجده و اوایل سده نوزده در اثر کشفیات افرادی چون دالتون (Dalton) و آووگادرو (Avogadro) گام دیگری به پیش برداشت و بر گنجینه آن افزوده شد. طی نیمه نخست سده نوزده، در نتیجه یافته‌ها و کشفیات کسانی چون شورول (Chevreul) و دوما (Dumas) شیمی آلی پایه‌گذاری گردید؛ در نیمه دوم این قرن بواسطه اکتشافات برخی شیمیدانها مثلاً برتلو (Berthelot) شیمی صنعتی پا به عرصه وجود گذاشت. در حدود همین زمان، «جدول مندلیف» (Mendeleiev) توسط این شخص ابداع شد که

دستاورد بزرگی برای علم شیمی بود.

در طول سدهٔ بیست تحولاتی از این قبیل انجام پذیرفت: تحقیقات درباره اورانیوم، عناصر ترانس اورانیوم، شیمی ترکیب‌های فلورین و متالوژی اجزاء مواد سوختی شدت پیدا نمود؛ در ارتباط با رشته‌های الکترونیک و اتم‌شناسی علم شیمی پیشرفت‌های جدیدی حاصل کرد؛ تکنیک‌های جدید مختلفی برای تعیین ساختار مواد ابداع گردید؛ شیمی آلی سریعاً پیشرفت نمود و به دستاوردهای جدیدی نایل شد؛ صنعت شیمی وسیعاً رشد کرد و غیره.

البته در جریان این پیشرفت‌ها و تحولات در بسیاری از اوقات مخالفت‌ها و مقاومت‌هایی از جمله از سوی بعضی شیمیدانها صورت می‌گرفت و در عین حال گاه‌ها از طرف برخی کسان نظراتی باصطلاح جدید ولی نادرست و غیرعلمی ارائه می‌گردید که دیر یا زود رد می‌شد مانند نظریه فلورزیستیک که در سالهای اوایل سده هیجده توسط اشتاهل (Stahl) تدوین و عرضه شد.

- از مدتها پیش از زمان تدوین نظریه نسبیت توسط انشتین فیزیکدانها و ریاضی‌دانهایی چون ماخ (Mach)، پلانک (Planck)، ماکسول و لورنتس (Lorentz) به عدم کارایی و نقص اصول مکانیک گالیله-نیوتونی در مورد پدیده‌های فیزیکی معینی کم و بیش پی‌برده بودند و با ارائه نظریه‌ها یا فرمولهایی جدید و صحیح ولی نامنتطبق با آن اصول زمینه را برای تکوین قطعی تئوری نسبیت آماده کرده بودند. نظریه نسبیت نسبی بودن فاصله فضایی و فاصله زمانی در حرکت (مکانیکی) اجسام بمعنای وابسته بودن این فواصل به وضع حرکتی این اجسام را بیان و تأیید می‌نماید؛ و همچنین بیانگر آنست که بجای وجود فضا و زمان کاملاً مستقل از یکدیگر، یک پیوسته همبافته چهار بعدی فضا و زمان در جهان وجود دارد. در حالیکه در مکانیک کلاسیک (گالیله-نیوتونی) فواصل مزبور مطلق و مستقل از وضع حرکتی جسم محسوب می‌شوند و فضا و زمان هر کدام موجودیتی کاملاً مستقل از یکدیگر دارند. نظریه خاص نسبیت فرمول‌بندی قوانین کلی حرکت (مکانیکی) را برای اجسامیکه نسبت به جسم صلب مراجعه ساکن هستند یا حرکت مستقیم الخط یکنواخت دارند ممکن می‌سازد و مبین اینست که این

فرمولبندی در مورد همه اجسام صلب مراجعه که نسبت به هم حرکت یکنواخت مستقیم‌الخط دارند یکسان است. اما نظریه عمومی یا عام نسیت فرمولبندی مزبور را برای هرگونه وضع حرکتی و هرگونه جسم مراجعه- که بمعنای دقیق همواره کمتر یا بیشتر غیرصلب است و در شکل و اندازه خود متحمل تغییر می‌شود- و با هر نوع حرکت از جمله حرکت‌های شتابدار و منحنی‌الخط امکان‌پذیر می‌نماید و بعلاوه ثابت می‌کند که فضا و زمان وجودی مطلق و مستقل از ماده ندارند.

البته قوانین مکانیک کلاسیک هنوز هم در مورد اجسام با سرعت حرکت (نسبت به سرعت نور) کوچک مانند عموم نمودهای موجود در زندگی عادی انسان با دقت کاملاً کافی صدق می‌کند یعنی اختلافات حاصل از کاربرد آنها ظاهر نمی‌شوند اما در مورد اجسام با سرعت حرکت بزرگ مانند حرکت الکترون‌ها و یونها و در حیطه‌هایی از فیزیک از اعتبار ساقط می‌گردد و در این موارد نظریه نسیت جانشین اصول مکانیک کلاسیک می‌شود. از نظریه‌های خاص و عام نسیت نتایج کلی متعددی مشتق می‌شوند که بسیار مهم و شگفت‌انگیز هستند و اکتشافات بزرگی را عرضه می‌دارند مانند رابطه بین جرم و انرژی در ماده.

بدینسان نقص و ناکارایی نظریه‌های مکانیک کلاسیک معلوم می‌گردد و نظریه‌های جدیدی چون نظریه نسیت بجای آنها تکوین می‌یابند و لذا علم فیزیک بنحوی اساسی تحول و تکامل پیدا می‌کند.

بنابراین در مورد اینکه علم و شناخت علمی همواره عینی است باید توجه نیز داشت که درست است که تئوری و شناخت عام علمی یک حقیقت عینی است اما نه بطور مطلق بلکه بطور نسبی، باین معنا که این تئوری یا شناخت، تا زمانیکه واقعیت مورد بررسی و بیان آن بطور بالقوه یا بالفعل هستی دارد، با پیشرفت زمان تغییر و تکامل می‌یابد و در این سیر تکامل خود به حقیقت عینی مطلق نزدیکتر و نزدیکتر می‌شود بدون اینکه هیچگاه به آن برسد؛ پس در هر زمان معین تئوری یا شناخت واقعاً علمی معین موجود نسبت به این زمان یگانه مرجع موثق و معتبر محسوب می‌شود و در زمان معین بعدی امکاناً مرجع نوین معین دیگری که محصول تحولی در آن تئوری یا شناخت عام پیشین و یا عبارت از تئوری و

شناخت بکلی نوبنی است پدیدار می‌گردد. از آنجا که هر نمود معین با نمودهای معین بالنسبه جداگانه دیگری از جهان هستی بعنوان عوامل دیگر متعلق به زمان حال یا گذشته یا آینده به گونه ای در ارتباط بوده و لذا همچنین به تأثر از آنها هرچند امکاناً بسیار اندک هویت می‌یابد و آنها بخشاً بطور قسمی یا کامل برای انسان شناخته نشده‌اند و یا ناشناخته خواهند ماند و از آنجا که تجربه‌ها و شناخت‌های تجربی عینی انسان به علل گوناگونی هیچوقت نمی‌تواند بطور مطلق عینی و کامل باشد، پس شناخت عینی علمی مطلق آن نمود هیچگاه تحقق‌پذیر نیست. لذا حقیقت عینی مطلق دست‌نیافتنی است. معدلک شناخت عینی علمی نزدیک به مطلق یا تقریباً مطلق ممکن است (یعنی برحسب اینکه نمود مربوطه چه و چگونه باشد) دست‌یافتنی بوده و سرانجام حصول گردد و البته همین کاملاً کفایت می‌کند و سرشار از وفور و فراوانی است. متذکر می‌شوم که من فوقاً «مطلق» را بمعنای مجموعه دو چیز یکی دقیقاً صددرصد مستقل از تمایلات ذهنی انسان و دیگری انعکاس عینی دقیقاً صددرصد کل عینیت در ذهن او ملحوظ داشته‌ام!

بالاخره باید بگویم که شاید در آینده‌های دور در این تر که حقیقت عینی مطلق حصول‌ناپذیر است تحولی ایجاد گردد، ولی بهر حال در عصر کنونی آن هنوز باعتبار خود باقی است؛ زیرا از یکسوی جاودانی شدن حیات بشر و تکامل نسبتاً مداوم علم و دانش او امکان‌ناپذیر نیست و از سوی دیگر نمودهایی از جهان هستی از موجودیتی فوق‌العاده درازمدت برخوردارند و لذا اینکه این نمودها زمانی در معرض شناخت مطلق انسان قرار گیرند دورنمایی غیرممکن ندارند

حمید پویا - ژوئن ۲۰۰۴

۲- درباره مفهوم ایدئولوژی

بنظر من مفهوم صحیح «ایدئولوژی»، تعریف صحیح این مقوله چنین است: ایدئولوژی بازتاب آرمانی مناسبات انسانها با یکدیگر و با طبیعت است.* این مناسبات همگی پدیده‌هایی عینی (بمفهوم وسیع این کلمه) هستند و بازتاب آرمانی آنها نوعی بازتاب آنها در ذهن می‌باشد. ایدئولوژی نگرش انسانها نسبت به امور جهان از دیدگاه خواست و آرمانشان و نسبت به مناسبات اقتصادی، سیاسی، حقوقی، فکری، اخلاقی و عاطفی مطلوب و ایده‌آل میان آنان و روابط مطلوب آنان با طبیعت و راه و طریق تحقق و حصول این مناسبات و روابط را بیان می‌نماید. شناخت ایدئولوژیک قبل از همه یک شناخت آرمانی و با جهت‌گیری آرمانی بوده و آنگاه در عین حال یک شناخت غیرعلمی یا علمی است.

می‌توان گفت که مناسبات انسانها با یکدیگر و با طبیعت جمعاً به سه شکل در ذهن بازتاب می‌یابند، بعبارت دیگر شناخت انسان از پدیده‌ها و امور جهان مجموعاً دارای سه شکل است: علمی، ایده‌آلیستی-متافیزیکی، و ایدئولوژیک. دو نوع شناخت نخست بخودی خود و فی‌نفسه شناخت‌های بدون جهت‌گیری آرمانی بوده و صرفاً جنبه شناختی دارند:

- شناخت علمی فی‌نفسه یک شناخت صرفاً عینی و بدون جهت‌گیری آرمانی از پدیده‌ها و امور می‌باشد؛ کسب هر شناخت علمی معین از لحاظ عملی مراحل معینی را می‌گذراند و با روش‌های معین علمی صورت می‌گیرد. علم بازتاب حقیقی پدیده‌ها و امور در ذهن محسوب می‌شود و بطور اختصار شناخت عینی تکامل‌یافته از واقعیت به‌شمار می‌رود. علم را باید یگانه شناخت معتبر و موثق و صحیح از واقعیت‌ها و قوانین

* در ضمن متذکر می‌شوم که، تا آنجا که بیادم می‌آید، بخش عمده این تعریف در این شکل کوتاه یک جمله‌ای از خود من نیست و آنرا در جایی دیده‌ام و فقط «مناسبات با طبیعت» را من به آن افزوده‌ام؛ بقیه نظرات ارائه شده عموماً حاصل تفکرات خود من است.

آنها دانست. امروزه دانش‌های علمی یا علوم به رشته‌های مختلف معین و شکل گرفته‌ای تحت عناوین کلی ریاضیات، فیزیک، شیمی، زیست‌شناسی و غیره تقسیم می‌شوند. بدیهی است که سابقه این شناخت علمی در سیر حیات بشر به گذشته‌های دور، حتی به زمان تکوین و استقرار اولین جوامع طبقاتی بازمی‌گردد.

- شناخت غیرعلمی یا ایده‌آلیستی- متافیزیکی، که در اشکال ویژه‌ای چون اوهام‌گرایی، تخیل‌گرایی، ذهن‌گرایی، اغراق‌گرایی و غیره تجلی می‌یابد، فی‌نفسه نوعی شناخت بدون جهت‌گیری آرمانی بوده که در تقابل با شناخت علمی قرار دارد و بیان راستین و حقیقی واقعیت عینی نیست بلکه تصویری موهومی و کاذب و دروغین از آن ارائه می‌دهد. این نوع شناخت در گذشته‌ها، بعلاوه سطح نازل دانش‌های علمی، نفوذ و وزنه بیشتری در میان بشریت داشته و بویژه بصورت آمیخته با مذاهب تجلی پیدا می‌کرده و در زمان حاضر از نفوذ و وزنه اشکال مذهبی آن بشدت کاسته شده ولی اشکال غیرمذهبی‌اش شاید رشد هم کرده است و به‌رحال در آینده‌ها، بواسطه تکامل و پیشرفت‌های بعدی در علوم و در نظام‌های اجتماعی و در نتیجه رشد تفکر علمی و شیوه نگرش و برخورد علمی در زمینه‌های فلسفی و اجتماعی، منطقاً و قاعدتاً سرانجام بطور کامل از میان خواهد رفت. سابقه شناخت ایده‌آلیستی و متافیزیکی بمنابه یک شناخت غیرایدئولوژیک نیز به گذشته‌های بسیار دور یعنی به دورانهای قبل از پیدایش جامعه طبقاتی که در آنها انسانها در ابتدایی‌ترین شکل ممکن بطور غیرماتریالیستی و مافوق‌الطبیعه‌ای به توجیه و تبیین امور بویژه امور طبیعی می‌پرداختند بازمی‌گردد.

- و بالاخره شناخت ایدئولوژیک که یک شناخت متضمن انعکاس منافع، خواست‌ها و آمالهای انسانها می‌باشد، خواست‌ها و آمالهایی که از مناسبات آنان با یکدیگر و با طبیعت برخاسته‌اند و معطوف به تغییر و تحول یا حفظ این مناسبات هستند. شکل ایدئولوژیک شناخت بازتاب واقعیات عینی اجتماعی و طبیعی از زاویه خواست‌ها و آمالهای انسان، متضمن جهت‌گیری وی نسبت به این واقعیات است. معذکک شناخت ایدئولوژیک نیز در عین حال علمی یا غیرعلمی است.

بدیهی است که انسانها در تطابق با جایگاه اجتماعی معین و موقعیت تاریخی معینی که

در قبال طبیعت دارند دارای خواست‌ها و آمال‌های معین و در نتیجه ایدئولوژی معینی می‌باشند. انسان‌ها همواره انسان‌های تاریخی و اجتماعاً معین و بالتجیه دارای ایدئولوژی‌های معینی هستند. انسان‌های دارای جایگاه تاریخی و اجتماعی یکسان مثلاً متعلق به یک طبقه اجتماعی معین، ایدئولوژی راستین و حقیقی خودشان در تطابق با این جایگاه مضموناً یکسان است، اگرچه ممکن است به عللی بطور بالفعل تحت تأثیر و نفوذ ایدئولوژی‌های دیگر باشند. جایگاه اجتماعی انسانها در جوامع طبقاتی قبل از همه و اساساً توسط جایگاه طبقاتی آنان و موقعیت‌شان در قبال طبیعت بوسیله سطح تکامل علم و تکنیک و چگونگی رابطه آنان با منابع و عوامل طبیعی و تأثیرگذاری‌شان بر شرایط طبیعی و همچنین توسط نظام اجتماعی و جایگاه طبقاتی آنان تعیین می‌شود؛ و از لحاظ کلی در وهله بعدی یعنی در درجه دوم یا پایین‌تر است که تقسیم‌بندی‌های دیگر اجتماعی و طبیعی چون تقسیم‌بندی‌های ملی و جغرافیایی و تفاوت‌ها در سطح تکامل اقتصادی و اجتماعی در چارچوب نظام اجتماعی معین و اختلافات در میراث‌های گذشته فرهنگی و غیره نیز در تعیین جایگاه تاریخی و اجتماعی آنان و در نتیجه در ایدئولوژی آنان نقش ایفاء می‌نماید. پس در جوامع طبقاتی ایدئولوژی‌ها، بویژه از لحاظ بیان جایگاه‌های اجتماعی، جایگاه‌های افراد در نظام اجتماعی، همواره طبقاتی و متفاوت و متضاد هستند. در جامعه آتی کاملاً بدون طبقه و با شیوه تولید کاملاً کمونیستی، ایدئولوژی‌های مختلف طبقاتی و متفاوت از یکدیگر طبعاً وجود نخواهد داشت و همه انسانها دارای یک ایدئولوژی نسبتاً واحد و یکسان و کاملاً انسانی و علمی خواهند بود.

ایدئولوژی همواره در دو سطح جریان دارد: یکی بصورت نظریات و ایده‌های معین و دیگری بصورت جهت‌گیری آرمانی در رفتار و عمل واقعی. هر ایدئولوژی تنها به مجموعه‌ای از نظریه‌ها و نظرات معین محدود نمی‌شود بلکه در درون رفتارها و اعمال اجتماعی و فردی انسانها و در نهادهای اجتماعی و جنبش‌های اجتماعی حضور و جریان دارد. و بویژه باین معنای دوم است که در همه دورانها و همواره هر فرد انسان دارای ایدئولوژی یا ایدئولوژی‌هایی است و هر نهاد اجتماعی و هر جنبش اجتماعی دربردارنده جهت‌گیری یا جهت‌گیری‌های آرمانی است. مسئله فقط و فقط در تفاوت و اختلاف در

ایدئولوژی‌هاست و مطلقاً نه در بود یا نبود ایدئولوژی.

ایدئولوژی در سطح نخست یعنی بمثابة ایده‌ها و نظرات و نظریات معین یا بمثابة اصطلاحاً تئوری را می‌توان به شش حیطه به شرح زیر تقسیم نمود:

- ایدئولوژی فلسفی، مشتمل بر بیان و تبیین کلی و عمومی امور جهان هستی از دیدگاه آرمانی معین.

- ایدئولوژی اقتصادی، مشتمل بر بیان و توضیح آرمانی شرایط اقتصادی زندگی و اهداف اقتصادی از لحاظ روابط اجتماعی و روابط با طبیعت و شرایط و طرق تحقق این اهداف.

- ایدئولوژی سیاسی، شامل بیان و توضیح آرمانی اهداف و طرق و شیوه‌های مبارزات اجتماعی.

- ایدئولوژی حقوقی، شامل بیان و توضیح آرمانی حقوق فردی و اجتماعی افراد و قوانین و قواعد زندگی اجتماعی و فردی.

- ایدئولوژی اخلاقی، مشتمل بر بیان و تبیین آرمانی کردارهای اخلاقی و عاطفی و آداب و سنن معنوی.

- ایدئولوژی هنری، شامل بیان و توضیح آرمانی مضمون و هدف و سبک فعالیت‌ها و آثار هنری و ادبی.*

* نکاتی چند درباره مفهوم هنر و ادبیات:

هنر بازسازی واقعیت به شیوه‌ایست که آن واقعیت و بویژه خواست‌ها و افکار و حالات روحی و عاطفی انسانهای درگیر در آن را منعکس می‌سازد و به انسانهای دیگر یعنی به کسانی که اثر هنری را می‌بینند یا می‌شنوند یا می‌خوانند منتقل می‌نماید. بازسازی هنری واقعیت نوعی شیوه بیان واقعیت است. واقعیت به دو شیوه بیان می‌گردد: یکی بیان در اصطلاح استدلالی و دیگری بیان هنری که همان نمایاندن و ترسیم زیبایی‌مندان و توأم با زیبایی یا باصطلاح زیباشناسانه است. زیبایی هنری، زیبایی‌ای که در هنر آفریده می‌شود فقط عبارت از شکل بیان هنری است، شکل ویژه‌ای برای بیان محتوایی مشتمل بر واقعیت معین و خواست‌ها و افکار و حالات روحی و عاطفی انسانهای درگیر در این واقعیت می‌باشد و نه اینکه زیبایی محتوای اثر هنری را تشکیل می‌دهد.

توضیح و بیان باصطلاح استدلالی یا مفهومی واقعیت و حالات روحی و عاطفی و افکار و خواست‌های انسانهای درگیر در آن ممکن است علمی یا غیرعلمی (غیرماتریالیستی و متافیزیکی) باشد، توصیف و بیان هنری یا زیباشناسانه آنها نیز (برحسب نوع معین مکتب هنری) ممکن است که علمی و لذا بیان راستین یا غیرعلمی و لذا

این شش حیطه ایدئولوژی در سطح دوم یعنی بمثابة جهت گیری های آرمانی واقعی نیز در اعمال و رفتارهای اجتماعی و فردی و در نهادهای اجتماعی و جنبش های اجتماعی جریان پیدا نموده و تجلی و واقعیت می یابند و بدینگونه به اعمال انسانها ماهیت و خصلت

بیان واژگونه و کاذب آنها باشد ولی بهرحال به روشهای ویژه زیبا و زیبایی مند یعنی توسط صدای موسیقی یا آواز و ترانه، بوسیله تصاویر نقاشی شده، چهره واندام پیکرهای تراشیده شده، حرکات موزون در رقصها، حرکات و حالات هنرمندانه افراد (درعرصه های تئاتر وسینما)، الفاظ موزون شاعرانه و ادیبانه و غیره انجام می گیرد.

احساس زیبایی عبارت از یک واکنش معین ذهنی (انسانها و بعضی حیوانات) در قبال ویژگی های معین اشیاء و پدیده های عینی می باشد، به بیان دیگر از نظر انسانها و حیوانات ویژگی های عینی معینی زیبا هستند. پس از دیدگاه انسانها (اگر فعلاً از حیوانات صرف نظر کنیم) خصوصیتی از اشیاء و پدیده های عینی زیبا محسوب می شوند و نه اینکه این زیبایی بطور عینی و مستقل از این انسانها وجود داشته باشد؛ زیبا بودن یا نبودن به ویژگی های معین ذهنی انسانها نیز بستگی دارد. زیبایی نوعی واکنش ذهن نسبت به ویژگی عینی شئی یا پدیده یا موجود ذی حیات است و در شخص لذت عاطفی ایجاد می کند. زیبایی یا بطور طبیعی وجود دارد و یا توسط انسان در آثار هنری آفریده می شود و این نوع دوم زیبایی شکل و شیوه هنری بیان مضامین و محتویات انسانی و اجتماعی و غیره محسوب می گردد. پس بدینگونه تفاوت نظریه من با نظریه های متفاوت دیگر در زمینه رابطه هنر با زیبایی و زیباشناسی نیز معلوم می شود.

هنر بمثابة یک شکل از شناخت، واقعیت را اولاً بویژه از لحاظ خواسته ها و اندیشه ها و روحیات و عواطف انسانهای درگیر در آن و ثانیاً بصورت مشخص یعنی بصورت رویدادها و اشیاء و موجودات جاندار و افرادی خاص و ثالثاً از طریق انگیزش های حسی سمعی و بصری و یا احساسی بازتاب و بیان می نماید. در حالیکه سایر اشکال شناخت، خواه علمی خواه غیرعلمی، واقعیات را اولاً بطور استدلالی و بصورت مفاهیم یعنی تنها از طریق الفاظ و کلمات و بدون بار زیباشناختی و ثانیاً هم در حالت عام و مجرد و هم بصورت خاص و مشخص بازتاب و بیان می کنند. اما هنر یک شکل ویژه ایدئولوژیک شناخت است و لذا درعین حال واقعیت را از دیدگاه خواست یا آمال معینی توضیح می دهد و بیان می دارد و این توضیح و بیان آرمانی نه تنها محتوای مطلب بلکه سبک و شکل بیان هنری را نیز شامل می شود.

هنرمند واقعیت را نه طابق النعل بالنعل بلکه، با بکارگیری قدرت تخیل خود، با انتخاب و گزینش و برجسته کردن اجزایی و حذف جزئیاتی به نحوی بازسازی می کند که اولاً به اثر حاصل سرشت هنری بخشد و در ثانی محتوایی منطبق با دیدگاه آرمانی خود را منعکس و منتقل نماید. بعلاوه واقعیت بازسازی شده ممکن است رویداد یا پدیده ای واقعی و مستند بوده باشد و یا اینکه بمثابة واقعیتی نمونه که مصداق برجسته تعداد زیادی از وقایع و خصایص و اعمال انسانها در زندگی واقعی است ظاهر گردد.

معینی می‌بخشند. بنابراین ایدئولوژی هم بمثابة تئوری (تئوری فلسفی و اجتماعی) و هم بمثابة جهت‌گیری واقعی در بطن و عمق عمل و رفتار امکاناً تمامی عرصه‌های زندگی بشر را دربرمی‌گیرد.

ایدئولوژی در عین حال علمی یا غیرعلمی (ایده‌آلیستی و یا متافیزیکی) است. در صورت اول بمثابة یک تئوری یا شناخت در عین حال مشتمل بر نگرش و برخوردی علمی و نظرات و نظریاتی علمی بوده و یک تئوری علمی نیز محسوب می‌شود و بمثابة جهت‌گیری واقعی در رفتار و عمل همچنین منطبق با شیوه علمی و عقلانی و منطقی است. ایدئولوژی علمی، همانگونه که اشاره شد، بمثابة تئوری در عین حال نگرش و برخوردی علمی دارد و امور را بنحوی واقعاً علمی مورد توجه قرار داده و توضیح می‌دهد و هدف و آرمان و شرایط و طریق تحقق آنرا بنحوی واقعاً علمی بیان و تبیین می‌نماید و بمثابة جهت‌گیری واقعی در بطن و عمق عمل و رفتار در عین حال منطبق با نگرش علمی و عقلانی است. در حالیکه ایدئولوژی غیرعلمی از هر دو جهت حاوی نگرش و برخورد غیرعلمی، حاوی اشکالی از ایده‌آلیسم، متافیزیک، اوهام، «تخیل»، ذهن‌گرایی، اغراق‌گرایی و غیره می‌باشد. ذیلاً بطور اختصار به تشریح نمونه‌هایی از ایدئولوژی‌های مختلف می‌پردازیم:

ایدئولوژی‌های مذهبی مانند شاخه‌ها و جریانهای مختلف اسلام و یهودیت و مسیحیت، گذشته از اینکه عموماً بطور صریح یا ضمنی توجه‌گر نظام‌های اجتماعی طبقاتی و تأییدکننده خواست‌ها و آرمانهای طبقات ستمگر حاکم هستند، عموماً به شدیدترین نحوی غیرعلمی و در بنیاد و تاروپودشان آمیخته به اوهام و تخیل بوده و دارای نگرش و تبیینی با بدترین شیوه ایده‌آلیستی و متافیزیکی می‌باشند. ایدئولوژی‌های مذهبی عموماً حاوی عقب‌مانده‌ترین اشکال ایده‌آلیسم و متافیزیک هستند. معدلک بعضی آیین‌های کهن- که لاقلاً در شکل اولیه‌شان نمی‌توان آنها را «مذهب» یا «دین» نامید- مثل بودیسم نخستین و کنفوسیانیسم اولیه، با وجودیکه مانند بودیسم با نظام طبقاتی مخالفی ندارند یا شاید می‌توان گفت که بطور غیرصریح و ضمنی نظام‌های طبقاتی حاکم را تأیید می‌کنند و یا مانند کنفوسیانیسم صریحاً مؤید و مدافع منافع طبقات ستمگر حاکم و

توجیه‌گر نظام‌های طبقاتی هستند، در عین حال با توجه به زمانشان نگرش و برخورد تاحد قابل توجهی غیرمذهبی و غیرماتریستیکی دارند. بودیسم اولیه- اگرچه بعدها بازم هرچه بیشتر و شدیداً آغشته به انواع خرافات و ایده‌آلیسم و نیز تحریف می‌شود و کم و بیش به یک مذهب تبدیل و به فرقه‌ها و جریانهای مختلفی تقسیم می‌گردد- تقریباً معتقد به خدا و خدایان نیست و بعلاوه نگرش و برخوردی بالنسبه انسانی و مؤید اخلاق انسانی نسبت به مسئله ستمگری بر حیوانات داشته و بطور جدی و واقعی علیه این ستمگری موضع‌گیری می‌کند و از این لحاظ اخیر طبعاً از مارکسیسم امروزی نیز بمراتب انسانی‌تر و مترقی‌تر و انقلابی‌تر است. کنفوسیانیسم اولیه هم با وجود نگرش و تفکر بشدت طبقاتی اشرافی و نیز برخورد شدیداً بیرحمانه و غیرانسانی‌اش نسبت به مسئله ستم بر حیوانات معهداً به خدا و موهومات و جعلیات و خرافاتی که در مذاهب دیده می‌شوند کمتر اعتقاد نشان می‌دهد و تا حدود قابل ملاحظه‌ای دارای برخوردی عقلانی و منطقی بوده و بطور مصلحت‌گرایانه به مذهب رایج زمان احترام می‌گذارد!

بنظر من بنیاد مذهب را از یکسوی ناتوانی و عجز انسانهای بدوی و نسبتاً بدوی در قبال طبیعت و جامعه و از سوی دیگر سطح نازل علم و دانش‌های علمی آنان برای توجیه و تبیین صحیح نیروها و امور طبیعی و اجتماعی تشکیل می‌دهد. از آنجا که علت نخست نیز تا میزان بسیار زیادی معلول علت دوم بطور فی‌نفسه و بخودی خود است یعنی از آنجا که ناتوانی و عجز انسان در قبال نیروها و امور طبیعت و جامعه با پیشرفت و تکامل شناخت واقعی او از این نیروها و امور و حتی بدون تغییر و تحول مطلوب آنها نیز تا حد بسیار زیادی زائل می‌گردد، لذا علت تاریخی و نهایی پیدایش و توسعه ادیان و مذاهب عمدتاً عبارت از سطح نازل علم و دانش‌های علمی انسان در دورانهای گذشته می‌باشد. باین علت در گذشته‌ها زمینه و فضای عمومی برای رشد و گسترش مذاهب و جریانهای مذهبی و توجیهاات و تبیین‌های مافوق‌الطبیعه‌ای و غیرماتریالیستی و خرافی امور هستی بسیار مساعد بوده است. ادیان و مذاهب بواسطه همین سرشت اساساً جاهلانه و اوهام‌گرایانه و خرافی‌اشان در عین حال بصورت وسیله‌ای برای تخدیر فکری و انقیاد ایدئولوژیک توده‌های تحت ستم در راستای حفظ منافع طبقات ستمگر حاکم و نظام‌های

طبقاتی حاکم عمل می‌کنند. اما این نقش اجتماعی مذاهب تنها ناشی از سرشت جاهلانه و خرافی آنها نیست بلکه همچنین باین علت است که اصولاً خود ایدئولوژی‌های طبقات حاکم و ایدئولوژی‌های بیانگر تغییرات و تحولات مورد نیاز در شکل‌گیری نظام‌های طبقاتی و در جریان گذار بسوی نظام‌های طبقاتی دیگر و جدیدتر در دورانه‌های گذشته، به دلیل همان عقب‌ماندگی عمومی علم و دانش‌های علمی، معمولاً یا غالباً در عین حال جنبه مذهبی و متافیزیکی و خرافی بخود می‌گرفته‌اند و بنحوی غیرماتریالیستی و مافوق‌الطبیعه‌ای به توجیه و تبیین امور می‌پرداخته‌اند. همچنین از آنچه گفته شد دیده می‌شود که در گذشته‌ها ایده‌های بیانگر و مدافع منافع و خواست‌های طبقات تحت سلطه و استثمار و طبقات میانی نیز امکاناً تا حدود زیادی جنبه مذهبی بخود می‌گرفته و بطور مذهبی امور را توجیه می‌کرده‌اند و در اینصورت مذهب، برحسب اینکه چه طبقه‌ای را نمایندگی می‌کرده، صرفاً یا تا حدی نقش یک پوشش بامحتوایی بیگانه و متضاد با خود را ایفا می‌کرده است.

بطور کلی مذاهب هم بعلت سرشت جاهلانه و خرافی‌اشان و هم از آنجا که بطور اعم اصولاً ایدئولوژی طبقات حاکم و مؤید نظام‌های طبقاتی بوده‌اند یا بعدها بیشتر اینچنین شده‌اند، نقش تحمیق و انقیاد فکری و انقیاد سیاسی و اجتماعی طبقات تحت ستم، تحت سلطه و استثمار را ایفاء می‌کنند. در عصر حاضر نیز بورژوازی حتی الامکان از این دو جنبه نقش اجتماعی بقایای مذاهب برای تخدیر فکری و انقیاد ایدئولوژیک کارگران و توده‌های مردم بهره می‌جوید و بعلاوه نابودی مذاهب در شرایط حاکمیت نظام اجتماعی سرمایه‌داری، اگر هم بواسطه پیامدها و اثرات پیشرفت علوم امکان‌پذیر باشد، لاقلاً بطور نسبتاً سریع امکان‌پذیر نیست. معذالک در پی تحولات مربوط به جریان تاریخی گذار از فئودالیسم و ماقبل سرمایه‌داری به سرمایه‌داری و در همین شرایط اجتماعی سرمایه‌داری نیز از نقش مذاهب بزرگی چون مسیحیت بشدت کاسته شده و مذاهب دیگر چون اسلام همین سرنوشت برایشان در جریان و در انتظار است. نابودی نهایی و قطعی مذاهب و سایر آیین‌های به شکلی خرافی طبعاً در دوران سوسیالیسم، در طی فرآیند تاریخی گذار به کمونیسم- که علت اجتماعی موجودیت آنها نیز بطور بنیادی امحاء می‌یابد- صورت

خواهد گرفت.

ایدئولوژی بورژوازی برحسب مراحل و شرایط تاریخی نظام سرمایه‌داری در اشکال مختلفی به شرح زیر تظاهر می‌یابد:

لیبرالیسم، که اصلی‌ترین شکل ایدئولوژی این طبقه و بطور فشرده بمعنای آزاد و بلا مانع بودن حاکمیت اجتماعی و بهره‌کشی بورژوازی و بیانگر آزادی‌گرایی بورژوایی است، در مراحل بالنسبه آغازین و بالنسبه مترقیانه خود خواست و نیاز طبقه سرمایه‌دار برای رهایی از قید و بندها و وابستگی‌های فتودالی و حکومت‌های استبدادی باقیمانده از فتودالیسم و جامعه ماقبل سرمایه‌داری بمنظور تحقق بخشیدن به حاکمیت اقتصاد سرمایه‌داری و دولت و حقوق و قوانین بورژوایی را بیان می‌نماید و در مراحل تاریخی بعدی بویژه هرچه بیشتر بصورت خواست به تقلیل قید و بندهای دولتی و کنترل و دخالت دولت بورژوایی در امور اقتصادی سرمایه‌داران و در جامعه بورژوایی تجلی پیدا می‌کند.

ناسیونالیسم، که در مراحل آغازین خود بیانگر خواست بورژوازی برای ایجاد بازار ملی و دولت مستقل ملی و جامعه ملی بورژوایی است و در مراحل بعدی در پاسخگویی به معضلات بورژوازی و جامعه بورژوایی بصورت درجات و اشکال مختلفی از گرایش به سلطه‌جویی و برتری‌طلبی ملی و یا تحت‌الشعاع وحدت ملی قراردادن اختلافات طبقاتی و مصالح مختلف طبقاتی و امکاناً تا حد فاشیسم کامل تجلی می‌یابد (در اینجا نفع‌پرستی ملی و خودستایی ملی و هم‌ملیت‌گرایی در معنای واقعی‌اشان را نیز بمثابة اشکال ویژه‌ای از تظاهر همان سلطه‌جویی یا برتری‌طلبی ملی یا تحت‌الشعاع وحدت ملی قراردادن مصالح مختلف طبقاتی و بنابراین از تجلیات ناسیونالیسم محسوب داشته‌ام). میتوان گفت که ناسیونالیسم در اشکال مختلفی از این قبیل وجود پیدا میکند: ناسیونالیسم نژاد پرستانه، ناسیونالیسم باستان پرستانه، ناسیونالیسم پرو امپریالیستی، ناسیونالیسم ضد امپریالیستی، ناسیونالیسم چپ‌گرایانه (که ناسیونالیسمی تعدیل یافته و در واقع نوعی ایدئولوژی خرده بورژوائی محسوب میشود) و غیره. اینکه هر یک از این اشکال ناسیونالیسم تا چه اندازه با ناسیونالیسم بمفهوم واقعی مشابهت یا تفاوت دارد، چیزی است که بررسی آن در اینجا برای من مقدور نیست.

رفورمیسم، که بیانگر خواست و منافع گروههایی از بورژوازی است که طرفدار تحقق و تداوم سیاست‌های باصلاح‌طلبانه اقتصادی و اجتماعی دولت بورژوازی در رابطه با کارگران و توده مردم هستند چونکه بقای نظام سرمایه‌داری را در چنین رفرم‌هایی می‌بینند.

اپورتونیسم و ایدئولوژی بورژوایی یا خرده‌بورژوائی با پوشش کمونیستی و مارکسیستی، که در صورت مختلفی وجود می‌یابند و بیانگر طریق ویژه‌ای از انقیاد فکری و سیاسی جنبش طبقه کارگر توسط بورژوازی هستند یا مستقیماً ایدئولوژی ویژه اقشار دولتی بورژوازی را تشکیل می‌دهند و غیره.

مذاهب و موهومات و خرافات موجود در سایر آیین‌ها و کیش‌های کهن نیز در بسیاری از شرایط در زمره ایدئولوژی‌های مورد استفاده بورژوازی بمنظور انقیاد و مهار طبقه کارگر و سایر زحمتکشان و تحقق بخشیدن به منافع و اهداف مشخص سیاسی و اقتصادی اقشاری از آن طبقه و تداوم بخشیدن به نظام سرمایه‌داری را تشکیل می‌دهند و معمولاً چنین خاصیت‌هایی را دارند. در جامعه بورژوایی ایدئولوژی‌های مذهبی و سایر کیش‌های کهن، در صورتیکه منطبق با مقتضیات این جامعه استحاله یافته باشند، معمولاً نوعی ایدئولوژی بورژوایی یا خرده بورژوایی محسوب می‌شوند.

اشکال مختلف ایدئولوژی بورژوازی نیز تا حدودی علمی، مجهز به روش‌های برخورد و بررسی علمی و مبتنی بر شیوه علمی تبیین شرایط هستی این طبقه و منافع و خواست‌ها و اهداف او و طریق تحقق آنها می‌باشند. اما از آنجا که نگرش کلی و بنیادی و عمیق به شیوه علمی با منافع و مصالح تاریخی طبقه بورژوازی و از مرحله معینی به بعد با کلیت موجودیت او اساساً در تضاد قرار می‌گیرد، لذا علمی بودن ایدئولوژی این طبقه از حدود نسبتاً محدودی نمی‌تواند فراتر رود. در حالیکه جایگاه اجتماعی و تاریخی طبقه کارگر و بالنتیجه خواست‌ها و آرمان او بگونه‌ایست که کاملاً و تماماً با نگرش و برخورد علمی تطابق داشته و از این لحاظ هیچ محدودیتی ندارد.

یکی از مشخصه‌های ایدئولوژی بورژوایی لیبرالیسم عبارت از اصالت فرد یا فردگرایی و اندیویدوآلیسم است؛ اصالت فرد نه از این جهت که وجود خوشبختی افراد و

مجموع افراد است که شاخص خوشبخت بودن جامعه می‌باشد بلکه با این معنا که افراد بمثابة عناصر و عوامل مستقل و مجزا از یکدیگر و قائم‌بالذات و جامعه بمثابة مجموعه چنین افرادی نگریسته می‌شود و بعلاوه نفع‌طلبی فردی و سودجویی فردی اصل به حساب می‌آید و خودخواهی و منافع شخصی تعیین‌کننده رفتار عموم این افراد محسوب می‌گردد و بدینسان هرگونه رفتار و خصوصیت اخلاقی و فکری غیرانسانی و نادرست مانند حرص و سودجویی و مال‌اندوزی و رقابت و سلطه‌جویی و برتری‌طلبی و لذت‌پرستی برای فرد بمنظور ترقی و پیشرفت و برخورداری از آسایش و خوشی مجاز شمرده می‌شود و بدینگونه از رشد اخلاق انسانی و انسانیت بمعنای واقعی جلوگیری می‌گردد. در حالیکه- برطبق ایدئولوژی پرولتاریایی و از دیدگاه واقعاً علمی- فرد یعنی فرد از لحاظ هستی فکری و اخلاقی و معنوی‌اش و از لحاظ موقعیت و سرنوشت اجتماعی و فردی‌ای که پیدا می‌کند محصول محیط اجتماعی خاص خود و کل جامعه و تاریخ آنها، محصول فرآیند شرایط و مناسبات اجتماعی محسوب می‌گردد و لذا بمنظور ایجاد زندگی سعادت‌مند برای کل افراد فقط رفتار و افکار و اخلاق انسانی و معطوف به حفظ حرمت و حقوق دیگران برای فرد خواسته می‌شود، افکار و اخلاقی که منعکس‌کننده و منطبق بر نظام اجتماعی‌ای می‌باشد که سعادت واقعی و برابری واقعی و آزادی همخوان با انسانیت و برابری و عدالت را برای کل افراد بشر متحقق و تأمین می‌نماید.

اما ایدئولوژی یا- اگر بتوانیم بگوییم- جهان‌بینی طبقه کارگر: بنظر من می‌توان گفت که ایدئولوژی پرولتاریایی در سطح تئوری امروزه دیگر فقط بوسیله «تئوری کمونیسم» یا «تئوری کمونیستی» یا- اگر قبول کنیم- «تئوری مارکسیسم» مشخص می‌گردد؛ البته با این تعریف که کمونیسم یا مارکسیسم عبارت از تئوری یا مجموعه‌ای از نظریات فلسفی، اقتصادی، سیاسی، حقوقی، اخلاقی و هنری و ادبی معینی است که بویژه توسط مارکس و انگلس بنیانگذاری شده و بعدها توسط افراد مختلف معین دیگری تکامل یافته (اگرچه ممکن است توسط همین کسان هم در عین حال تحریف شده باشد) و در آینده‌ها نیز باز تکامل خواهد یافت؛ و تکامل تئوری کمونیسم یا مارکسیسم عبارت از جریان تکمیل و کامل‌تر و دقیق‌تر گردیدن و نیز تغییر یافتن یا تصحیح شدن نظریات کمونیستی تا بحال

موجود و تکوین یافتن نظریه‌های کمونیستی جدید در طی پیشرفت زمان است. تئوری کمونیسم یا مارکسیسم طبعاً در عین حال یک تئوری کاملاً علمی است، بیان و تبیین امور هستی از دیدگاه طبقه اجتماعی کارگر به شیوه واقعاً علمی و بیان و توضیح شرایط و هدف و طریق و شیوه مبارزه جنبش پرولتاریا به نحوی واقعاً علمی است. در حقیقت ایدئولوژی پرولتاریا بمثابة تئوری یک تئوری علمی است که موقعیت طبقه کارگر و خواست‌ها و اهداف او و راه و طریق تحقق اینها را بطور کاملاً علمی بررسی و بیان می‌نماید. بنابراین نظریات و نظرات باصطلاح کمونیستی در صورتی حقیقتاً کمونیستی یا مارکسیستی هستند که اولاً از دیدگاه طبقه کارگر و جنبش این طبقه بنگرند و ثانیاً به شیوه واقعاً علمی توجه و برخورد نمایند. هر نظریه یا نظری که تحت عنوان «کمونیستی» و «مارکسیستی» عرضه می‌شود، در صورتی که این دو شرط و یا یکی از آنها را نداشته باشد کمونیستی و مارکسیستی نیست.

معدالک هر نظریه واقعاً کمونیستی نیز امکاناً تنها در یک محدوده زمانی معین اعتبار کامل دارد و آنگاه امکاناً تکامل می‌یابد یعنی بمیزانی تغییر یافته یا تصحیح گشته و یا کامل‌تر و دقیق‌تر می‌گردد و بدینگونه به سطح بالاتری ارتقاء می‌یابد و یا حتی امکاناً شرایط عینی وجودی خود را به کلی از دست می‌دهد و بکلی از اعتبار ساقط و حذف می‌شود و غیره. برای درک روند تاریخی تدوین و تکامل تئوری علمی کمونیستی یا مارکسیستی می‌توان آن را مثلاً با فرآیند تاریخی تکامل علم فیزیک مقایسه نمود. تئوری علمی کمونیسم یا مارکسیسم طی پیشرفت زمان بویژه با تحلیل و جمع‌بندی تئوریک از تحولات اجتماعی و اقتصادی و سیاسی جدید و از اکتشافات و پیشرفت‌های جدید علمی و از پراتیک‌های جدید جنبش پرولتاریا بیشتر و بیشتر تکامل می‌یابد.

وجود اینهمه جریانهای مختلف «کمونیستی» که همگی کم و بیش مدعی کمونیست راستین بودن هستند و پاسخ به بخشی از ایراداتی که به مارکسیسم گرفته می‌شود عمدتاً براساس سه مسئله‌ای که فوقاً بیان گردید باین شرح تبیین و بیان می‌شود: ۱- وجود یا فقدان نگرش از دیدگاه طبقاتی پرولتاریا؛ ۲- بود یا نبود نگرش و برخورد به شیوه واقعاً علمی؛ و ۳- توجه یا عدم توجه به امر تکامل تئوری علمی مارکسیسم در طی پیشرفت زمان.

بدینسان است که امکاناً جریان‌هایی کمتر یا بیشتر با تمایلات طبقاتی بورژوازی یا خرده‌بورژوازی و با پوشش و عنوان کمونیستی و مارکسیستی وجود می‌آیند؛ بویژه اقشار اجتماعی میانی مشتمل بر کسبه و پیشه‌وران، دهقانان و کشاورزان خرد و لایه‌های تحتانی گروه‌های حقوق‌بگیر شاغل در کارهای فکری و رهبری و اداره امور اقتصاد و جامعه بورژوازی پایگاه‌های اجتماعی ایجادکننده جریان‌های فکری و سیاسی باصطلاح کمونیستی با گرایش‌ها و خط‌مشی‌های غیر کارگری یعنی غیر کمونیستی را تشکیل می‌دهند.

تعلق طبقاتی به طبقات اجتماعی غیر کارگر در میان کارگران و پیشروان کارگری و جریان‌های باصطلاح کمونیستی بدواً بدینگونه صورت می‌گیرد که در بستر پیچیده جامعه بطرق مختلف تمایلات و افکار و منش‌ها و اخلاق‌های بوجود‌آمده و پرورش‌یافته در محیط‌های طبقاتی بورژوازی و خرده‌بورژوازی و مختص این طبقات به افراد و جریان‌های مزبور انتقال یافته و در نزد آنها قویاً جای می‌گیرند و پابرجا می‌مانند و آنگاه در شرایط معینی بصورت نظریه‌ها و دیدگاه‌ها و نظرات و روش‌ها و خط‌مشی‌ها و سیاست‌های تکامل‌یافته و منسجمی که در حقیقت کم و بیش منعکس‌کننده منافع و خواست‌های اقشاری از بورژوازی یا خرده‌بورژوازی هستند درمی‌آیند و بروز می‌یابند.

یا بدینسان است که بیشتر یا کمتر پنداشت‌های غیر علمی و خطاهای فکری و تئوریک ناشی از نقص و کاستی در توجه و برخورد و بررسی به شیوه واقعاً علمی در اذهان جای و خوی می‌گیرند و تثبیت می‌گردند و به صورت دگم‌هایی سخت و کم و بیش رفع‌نشدنی و تغییرناپذیر درمی‌آیند در حالیکه امکاناً قصد و نیت حقیقتاً طبقاتی کارگری و منبعث از جایگاه طبقاتی کارگران بوده است؛ این نقص و کاستی در نگرش و برخورد و بررسی به شیوه علمی علل مختلفی از این قبیل می‌تواند داشته باشد: عدم شکل‌گیری یا تکامل کافی جامعه بورژوازی و طبقه کارگر و فقدان تاریخی تجربیات و شناخت‌های تجربی اجتماعی و مبارزاتی مورد نیاز، فقدان دستاوردها و اکتشافات و پیشرفت‌های علمی مورد نیاز، وجود بقایای قوی متافیزیک و ایده‌آلیسم و ذهن‌گرایی و غیره در اذهان افراد و پیشروان طبقه کارگر یا عدم بلوغ و پختگی فکری آنها، اشتباهات و خطاهای کم و بیش اجتناب‌ناپذیر رخ‌دهنده در عمل، وجود موقعیت‌ها یا فضا‌های اجتماعی و فکری و سیاسی مساعد برای

پذیرش نظریات و خط‌مشی‌های خطا و نادرست یعنی غیرعلمی توسط توده کارگر و توده‌های مردم و غیره و غیره.

بدینگونه باید گفت که در عین حال تاکنون تحت نام و عنوان کمونیسم و مارکسیسم ایده‌ها و نظریات متعدد و گوناگون غیرمارکسیستی و غیرکمونیستی توسط افراد و جریانهای مختلف باصطلاح کمونیست و حتی همچنین از سوی غالب همان بنیانگذاران و تکامل‌دهندگان این تئوری- حتی مثلاً مارکس- ارائه شده‌اند و این امر قاعدتاً در آینده‌ها نیز ادامه خواهد داشت.

بنظر من، تئوری مارکسیسم یا کمونیسم فقط و تنها از مجموعه نظریات و ایده‌ها و نظرات واقعاً صحیح یعنی واقعاً علمی و طبقاتی کارگری بنیانگذاران و تکامل‌دهندگان آن تشکیل میابد.

بطور کلی میزان انحراف هر جریان «کمونیستی» از کمونیسم راستین یا میزان مغایرت آن با این ایدئولوژی و تئوری بستگی به میزان وابستگی و تعلق طبقاتی غیرکارگری و میزان نگرش و برخورد غیرعلمی از سوی آن دارد.* گذشته از امکان تدوین و تکمیل نظریات تئوریک یا با اعتبار عام کمونیستی در ضمن جریان هدایت پراتیک‌های مبارزاتی و اجتماعی کارگران و سایر توده‌های مردم و مهمتر از آن اینست که در هر مرحله تاریخی معین، بسته به تحولات معین اجتماعی و اقتصادی و سیاسی و اکتشافات و پیشرفت‌های معین علوم و بسته به شکست‌ها و پیروزی‌های معین جنبش طبقه کارگر و سایر مبارزات اجتماعی و غیره، امکاناً مسایل و موضوعات تئوریک جدید معینی مطرح می‌گردد که باید بطور واقعاً کمونیستی یعنی بطور واقعاً طبقاتی کارگری و علمی مورد نقد و تحلیل و جمع‌بندی تئوریک قرار گیرد و بدین نحو پاسخ بگیرد و در تئوری مارکسیسم ملحوظ و منعکس گردد و امکاناً این تئوری بدینگونه تکامل داده شود. وانگهی یک ایراد و نقص اساسی و فوق‌العاده بزرگ و عمومی و آشکار کمونیسم و

* بطور خیلی کلی می‌توان گفت که این انحراف یا مغایرت اگر از حدود معین در مجموع نسبتاً محدودی فراتر رود و برحسب اینکه چه میزان فراتر رود، البته کمونیست‌بودن جریان با افراد مربوطه زیر سؤال می‌رود یا اصلاً نفی می‌شود.

مارکسیسم، که همواره تاکنون وجود داشته است، عبارت از بی‌اعتنایی مطلق آن نسبت به ستم انسان بر حیوانات، این دهشتناکترین و بزرگترین ستمی که بدست بشر صورت می‌گیرد، می‌باشد که بالطبع انتظار می‌رود که واقعاً برطرف گردد!

ایدئولوژی پرولتاریایی امکاناً در جنبش عینی و عملی طبقه کارگر، در سمت‌گیری‌های اجتماعی و در پراتیک‌های مبارزاتی کارگران و تا حدی سایر زحمتکشان، در افکار و عقاید آنان و در رفتارهای اخلاقی و عاطفی‌اشان حضور و جریان دارد اما در عین حال امکاناً وجود همان جریانهای مختلف و متعدد «کمونیستی» پیشرو در اینجا در نزد توده‌ها نیز البته در سطحی کمتر رشد یافته انعکاس پیدا می‌کند. و گذشته از این و مهمتر اینکه توده‌های کارگر در جامعه بورژوایی از همان بدو کودکی و همواره باشکال و طرق مختلف شدیداً و قویاً در معرض هجوم و نفوذ انواع ایدئولوژی‌های کم و بیش حاکم صریحاً بورژوایی و همچنین خرده‌بورژوایی قرار دارند بگونه‌ای که ایدئولوژی طبقاتی خودشان یعنی ایدئولوژی معین راستین کمونیستی در بسیاری از موارد و شرایط کاملاً یا تا حد زیادی تحت سیطره ایدئولوژی‌های غیر و بیگانه جای گرفته در اذهان آنان بوده و بدینگونه امکان و فرصت و مجال رشد و بروز واقعی نمی‌یابد. ناآگاهی و عقب‌ماندگی فکری و سیاسی توده‌ها اینچنین توضیح داده می‌شود و براین اساس است که مبارزات کارگران و زحمتکشان در جنبش‌های انقلابی توده‌ای و انقلاب‌های کم و بیش بزرگ توده‌ای تحت نفوذ و سلطه ایده‌ها و سیاست‌های طبقاتی غیرکارگری درمی‌آیند و توسط جریانهای سیاسی ارتجاعی یا بهرحال بورژوایی و خرده‌بورژوایی هدایت و رهبری می‌شوند و غیره. بطور خلاصه می‌توان گفت که در جامعه بورژوایی وضع بگونه‌ایست که ایدئولوژی خود پرولتاریا فقط در آن حد که مجال و فرصت یابد در رفتار و عمل واقعی کارگران تجلی پیدا می‌کند؛ و بدینگونه چه بسا که ایدئولوژی بالفعل کارگران*، ایدئولوژی مسلط بر اذهان آنان یا در بیانی محدودتر آگاهی اجتماعی

* ایدئولوژی بالفعل حاکم بر اذهان انسانها، بمثابة صرف فکر و اندیشه یا صرف آگاهی، فقط بخشی از این ایدئولوژی را تشکیل می‌دهد و بخش دیگر عبارت از اخلاق و عواطف و آداب و سنن معنوی مسلط در افراد است. بعلاوه توأم با ایدئولوژی حاکم در اذهان ممکن است ایدئولوژی دیگری یعنی افکار و عقاید و گرایش‌های اخلاقی و معنوی دیگری بصورت تحت سلطه در افراد وجود داشته باشد یا ممکن است قسمت

معینی از یک ایدئولوژی همراه با قسمت معینی از ایدئولوژی دیگر بر ذهن حاکم باشند و غیره. نظر من، ایدئولوژی‌های بورژوازی و غیر کارگری را در ارتباط با توده‌های طبقه کارگر و پیشروان این طبقه در مجموع، می‌توان به شرح زیر خلاصه نمود:

- عقاید و افکار و اخلاقیات و آداب و سنن (متافیزیکی و ایده‌آلیستی و موهومی و خرافی و ارتجاعی و غیرانسانی و زائد) مذهبی.

- اشکال مختلف ناسیونالیسم، شوئیسم و راسیسم بمفهوم درست و واقعی این کلمات.

- اندویدوآلیسم و اصالت فرد، که جزیی از ایدئولوژی لیبرالیسم محسوب می‌شود.

- تفکرات و اخلاقیات لیبرالی.

- اعتقادات و ایده‌های خواهان و مدافع صرف رفورمیسم و نافی انقلاب مانند ایدئولوژی سوسیال‌دمکراسی در دوران حاضر.

- مفهومی‌های دروغین و درک‌های ناصحیح از سوسیالیسم و کمونیسم، از جوامع سوسیالیستی و کمونیستی.

- تمایلات قدرت‌طلبانه و سلطه‌جویانه و برتری‌طلبانه فردی یا گروهی، که طبعاً یک مضمون ایدئولوژیکی بورژوازی را تشکیل می‌دهند.

- تفکرات و ایده‌های غیرعلمی و غیرماتریالیستی و متافیزیکی ولی غیرمذهبی مانند اعتقاد ذهن‌گرایانه و اراده‌گرایانه به انجام انقلاب سوسیالیستی و برپایی سوسیالیسم با وجود فقدان پیش‌شرط مادی و اجتماعی آن بمیزان کافی یعنی با وجود فقدان تکامل شیوه تولید سرمایه‌داری تا سطح معین پیشرفته مورد نیاز یا به بیان دیگر بی‌توجهی و عدم درک ذهن‌گرایانه و اراده‌گرایانه نسبت به ضرورت این پیش‌شرط برای انجام این تحول. اینگونه نظرها و ایده‌ها، که از لحاظ محتوای طبقاتی خود ممکن است کارگری و منبعث از طبقه کارگر باشند اما تخیلی و غیرعلمی هستند، را من «تخیل‌گرایی» می‌نامم. تخیل‌گرایی نیز در خارج از ایدئولوژی طبقاتی راستین پرولتاریا، تئوری راستین فلسفی و اجتماعی این طبقه قرار دارد.

- اخلاق و رفتارهای فردی غیرانسانی، خودپرستانه، ناصادقانه، نامسئولانه، منفی و غیره؛ من این را قرارداداً بعنوان جزء ویژه‌ای از مقوله کلی «اگوئیسم» (خویش‌پرستی یا خودگرایی) مشخص می‌کنم چونکه با محتوای نهفته در این مقوله نزدیکی زیادی دارد.

- بی‌اعتنایی و بی‌تفاوتی نسبت به طبیعت و محیط طبیعی زیست و مهمتر از همه نسبت به وضع موجودات ذیحیات دیگر بویژه و عمدتاً حیوانات تکامل‌یافته شاخه مهره‌داران که از لحاظ احساس درد و رنج و شادی در اساس شخصیتی همانند انسان دارند؛ این خصیصه را من اصطلاحاً تحت عنوان همان «اگوئیسم» مشخص می‌نمایم که در این رابطه بر خویش‌پرستی بشر در قبال طبیعت و موجودات ذیحیات دیگر دلالت دارد.

اگر بخواهیم ایدئولوژی‌های غیر کارگری یا غیرعلمی نفوذ کرده و جای گرفته در جنبش طبقه کارگر و در نزد این طبقه را بطور کامل تلیخیص نماییم، می‌توان گفت این ایدئولوژی‌ها عبارتند از: مذهب، ناسیونالیسم، لیبرالیسم، رفورمیسم، اگوئیسم، اپورتونیسم و تخیل‌گرایی. مقصود از «اپورتونیسم» عبارت از کلیه انواع ایدئولوژی‌های بورژوازی و خرده‌بورژوازی است که کم و بیش سخت پوشش یا چهره یا قالب مارکسیستی و کمونیستی بخود گرفته‌اند؛ اپورتونیسم بر محتویات طبقاتی غیر کارگری با قالب مارکسیستی و کمونیستی و

آنان کاملاً مغایر و متضاد با ایدئولوژی راستین و واقعی خودشان می‌باشد.

در وهله اول شاید بنظر می‌آید که کارگران- اگر با قدمت کافی کارگر بوده باشند- همگی باید در تطابق با جایگاه و شرایط خاص طبقاتی و اجتماعی خود همواره دارای ایدئولوژی کمونیستی بصورت رشد یافته باشند، لیکن اگر قدری عمیق‌تر و همه‌جانبه‌تر بنگریم خواهیم دید که موضوع از این قرار است که ایدئولوژی راستین خود آنان که ابتدائاً در حد محدودی بطور طبیعی و خودبخودی در محیط طبقاتی‌اشان بوجود می‌آید اما بطور خودبخودی و بعلت تأثیرگذاری شدید و وسیع ایدئولوژی حاکم بر جامعه یعنی ایدئولوژی بورژوازی و شاید ایدئولوژی‌های عمل‌کننده دیگر نمی‌تواند از حد ابتدایی و محدودی که دارد فراتر رود و واقعاً رشد نماید و شکوفا گردد و از این لحاظ آنان نیازمند فعالیت‌های مناسب و مؤثر آگاهی و آموزش‌دهنده و روشنگرانه پیشروان خود می‌باشند در حالیکه اینان غالباً از امکانات محدود یا بسیار محدودی برای این کار برخوردارند گذشته از اینکه ممکن است خود نیز دچار خطا و انحراف باشند. رشد و شکوفایی ایدئولوژیک اعضای هر طبقه یا قشر اجتماعی یا به بیان دیگر بسط و ارتقاء آگاهی طبقاتی و پرورش خصیصه‌های رفتاری و معنوی و اخلاقی ویژه خود آنان نیز نه بطور صرف خودبخودی بلکه از طریق فعالیت‌های ویژه آگاه‌گرانه و آموزشی پیشروان و روشنفکران آن طبقه یا قشر اجتماعی انجام می‌پذیرد. کمونیست‌های راستین نیز پیشروان و روشنفکران طبقه کارگرند، پیشروانی متأثر و ملهم از این طبقه‌اند. مکانیسم جریان واقعی بدینگونه است که ایدئولوژی پرولتاریایی بمتابه نظریه‌ها و نظرات واقعاً پرورش داده‌شده و مدون بوسیله پیشروان فکری و سیاسی و ادبی پرولتاریا تدوین می‌گردد و بوسیله اینان در میان توده‌های کارگر ترویج و تبلیغ و در نتیجه توده‌گیر می‌شود ولی پیشروان کارگری، در مقایسه با موقعیت تاریخی و اجتماعی مساعد و توان و امکانات وافر و گسترده نهادها و جریانهای بورژوازی در اشاعه و تحمیل ایدئولوژی خودشان، غالباً موقعیت نامساعدی دارند و از توان و امکانات بسیار محدودی برخوردارند. بهرحال این امر بر ضرورت تلاش

تخیل‌گرایی بر مضمون‌های شناختی غیرعلمی و ذهنی‌گرایانه و در اصطلاح تخیلی با همین قالب و عنوان دلالت دارد.

کمونیست‌ها برای فعالیت ترویجی و تبلیغی مناسب و مقتضی و مستمر در میان توده‌های کارگر دلالیت و تأکید دارد.

اگر از امر تکامل ایدئولوژی راستین طبقه کارگر با پیشرفت زمان صرف‌نظر کنیم، باید گفت که این ایدئولوژی برای کل این طبقه جهانی مضموناً واحد و یکسان است و وجود افشار و گروه‌های مختلف و وجود تعلقات و ویژگی‌های مختلف ملی و فرهنگی و جغرافیایی و غیره در نزد این طبقه در این مضمون تفاوت ایجاد نمی‌کند و فقط در شکل بیان و تجلی آن یعنی در حد معینی بصورت وجودیابی تشکلات کارگری و کمونیستی مستقل از یکدیگر و جریانهای پیشرو کمونیستی مختلف و با اختلافات نظری و سیاسی غیربنیادی و برخی تفاوت‌های معمولاً غیرماهوی فکری و اخلاقی و غیره اثر می‌گذارد.

ایدئولوژی واقعی طبقه کارگر نیز طبعاً تا زمانیکه سرمایه‌داری و جامعه بورژوازی و بالتیجه طبقه کارگر وجود خواهد داشت به حیات خود ادامه خواهد داد و در سیر حیات خود بویژه بمثابة یک تئوری راستین در کلیت خویش همچنان تکامل خواهد یافت هر چند امکاناً در بعضی از جزئیات ضرورت وجودی خود را از دست خواهد داد. و چنانچه بپذیریم که نه با تحول به جامعه طبقاتی جدید دیگری بلکه بالاخره و سرانجام با گذار به جامعه جهانی کاملاً بدون طبقه کمونیستی- که در آن وجود هرگونه طبقات و افشار اجتماعی و هرگونه ستمگری در حیطه مناسبات انسانها با یکدیگر و با طبیعت تماماً و برای همیشه ریشه کن و محو شده‌اند- جامعه سرمایه‌داری ناپدید خواهد شد، آنگاه ایدئولوژی تماماً تحقق یافته و به واقعیت درآمدهٔ پرولتاریا نیز بمثابة ایدئولوژی محدود به این طبقه همراه با خود او امحاء خواهد یافت و آنگاه ایدئولوژی «کمونیستی» نوین، ایدئولوژی کاملاً انسانی و علمی که تمامی انسانها را در بر خواهد گرفت، وجود پیدا خواهد کرد.

انسانها همواره دارای ایدئولوژی هستند، آنان همواره از لحاظ روابط با یکدیگر و یا روابط با طبیعت آرمانی دارند- که از موجودیت فعلی این دو روابط یا یکی از آنها برخاسته و بیانگر روابط مورد خواست و مطلوب آنان است- و همخوان با آن آرمان به امور می‌نگرند و برخورد می‌نمایند.

در خاتمه بطور مختصر رابطه ایدئولوژی با «علوم اجتماعی» و با «فرهنگ» را به شرح زیر مورد توجه قرار می‌دهم:

آنچه امروزه تحت عنوان علوم اجتماعی (شامل جامعه‌شناسی، تاریخ‌شناسی، مردم‌شناسی، اقتصادشناسی، سیاست‌شناسی، حقوق‌شناسی، روانشناسی و غیره) شناخته می‌شود اگرچه عموماً سعی دارد که بنحوی مانند علوم مجرد و طبیعی (ریاضیات، فیزیک، شیمی، زیست‌شناسی و غیره) یعنی جدا و مستقل از تعلقات طبقاتی و ایدئولوژیک موضوعات اجتماعی را تحقیق و بررسی کند و بدینگونه نظریات و نظرانی باصطلاح علمی و برای بکارگیری در عمل ارائه نماید، اما از آنجا که موضوعات مورد مطالعه آن موضوعاتی اجتماعی هستند لذا بطور ناگزیر از دیدگاه طبقاتی این یا آن طبقه یا قشر یا گروه اجتماعی نگریسته و بررسی می‌شوند و نظریات و نظرات تدوین یا ارائه شده حاصل ناگزیراً حاوی نگرش طبقاتی خاص این یا آن طبقه یا قشر یا گروه اجتماعی می‌باشند.

البته علمی‌ترین نظریه و ایده محصول نگرش از دیدگاه و موضع بیطرفانه بمعنای حقیقی آن است لیکن چنین دیدگاه و موضع بیطرفانه در جامعه طبقاتی در زمینه روابط انسانها با یکدیگر یعنی مثلاً در قلمروی «علوم اجتماعی» قطعاً نمی‌تواند بوجود آید و هر فرد در این جامعه در این زمینه در عین حال از دیدگاه و موضع این یا آن طبقه یا قشر یا گروه اجتماعی به امور می‌نگرد؛ در واقع، در جامعه طبقاتی سرمایه‌داری، تنها نگرش از دیدگاه طبقاتی کارگری است که میتواند علمی‌ترین نگرش ممکن باشد و بدین معنا این دیدگاه محدودیت علمی ندارد.

بنابراین علوم اجتماعی در اکثر موارد عمدتاً در زمینه تهیه و ارائه داده‌ها و اطلاعات اولیه و شناخت‌های تجربی و جزئی و بمراتب و بسیار کمتر در زمینه ارائه نظریات تئوریک و کلی می‌تواند مطالب واقعاً علمی و صحیح عرضه نماید و معیار قابل اطمینان باشد، گذشته از مواردی که تماماً به توجیه و تبرئه ایدئولوژی‌های ارتجاعی و نظام طبقاتی و ستم اجتماعی و موجودیت بورژوازی و منافع او یا صرفاً به ارائه دانش‌های مورد نیاز سرمایه‌داران و دولت بورژوازی از مکانیسم‌های جامعه سرمایه‌داری و غیره می‌پردازد. در عصر حاضر علوم اجتماعی تنها در صورتی می‌تواند کاملاً علمی باشد و محصولات کاملاً

علمی ارائه نماید که از دیدگاه طبقاتی پرولتاریا، که محدودیت علمی ندارد، موضوعات اجتماعی را مورد تحقیق و بررسی قرار دهد و فقط در اینصورت است که نظریات و نظرات عرضه شده توسط علوم اجتماعی ادامه همان تئوری واقعی کمونیسم یعنی ایدئولوژی پرولتاریا بمثابة تئوری تلقی می‌گردند و در اینصورت می‌توان گفت که این علوم شکل گسترده‌ای از این تئوری محسوب می‌شود.

«فرهنگ»، که مقصود از آن فرهنگ معنوی است، بر مجموعه معینی از معتقدات فلسفی، اخلاق، آداب و سنن، و هنر و ادبیات اطلاق می‌شود. (ضمناً میتوان گفت که «فرهنگ آموزشی» بمعنای وسیع روشهای آموزش و ترویج و تبلیغ، قسماً در فرهنگ معنوی و بخشاً در فرهنگ سیاسی و قسماً نیز در فرهنگ مادی مستتر میباشد). پس فرهنگ (یعنی فرهنگ معنوی) حاوی ایدئولوژی است و حتی می‌توان آن را شکل گسترده ایدئولوژی (فلسفی، اخلاقی و هنری) بمثابة جهت گیری آرمانی در رفتار واقعی دانست. در عصر حاضر و امروزه می‌توان فرهنگ را به سه نوع به این شرح تقسیم نمود: ۱- فرهنگ طبقاتی، فرهنگ خاص خود این یا آن طبقه و یا قشر اجتماعی مانند فرهنگ واقعاً پرولتاریایی یا کارگری که در سطح ملی و در سطح کل جهان یکسان است؛ ۲- فرهنگ ملی یا محلی که فرهنگ عمومی و مشترک تمامی افراد یک ملت یا اهالی یک منطقه از یک کشور بوده و محصول و میراث تاریخ گذشته‌های آنان می‌باشد و امکاناً شامل دو دسته مختلف از عناصر فرهنگی و ایدئولوژیک است، یکی فرهنگ و ایدئولوژی توجیه‌گر و مؤید منافع طبقه حاکم یعنی بورژوازی و مناسبات تولیدی حاکم یعنی سرمایه‌داری و دیگری مشترکات معنوی تمام اقشار و طبقات در آن کشور یا ناحیه؛ و ۳- فرهنگ بین‌المللی که بر مشترکات فرهنگ‌های ملی یا به بیان دیگر بر مشترکات فرهنگی در سطوح بین‌المللی یا در سطح کل جهان دلالت دارد و خود ممکن است واقعاً مشتمل بر مشترکات معنوی و فرهنگی ساکنان یک منطقه از جهان یا تمام انسانها در کل جهان بوده یا نمایانگر شکلی از بروز و کارکرد ایدئولوژی بورژوازی بمثابة یک طبقه در سطح یک منطقه معین از جهان یا در کل جهان یا عمل‌کننده در سطح جهانی باشد.

در زمینه فرهنگ بین‌المللی جهانی کنونی باید به این نکته توجه نمود که در تاریخ

معاصر جهان کشورهای باصطلاح غربی از آنجا که روند تحول از فئودالیسم و ماقبل سرمایه‌داری به سرمایه‌داری و پیشرفت در این راه را زودتر آغاز کرده‌اند و از این لحاظ پیشرو بوده‌اند و از آنجا که به همین علت بر سایر کشورها برتری یا سلطه استعماری و امپریالیستی داشته و هنوز هم در اشکالی و بدرجاتی دارند، لذا بخشی از فرهنگ‌های مدرن ملی خاص این کشورها- که تا حدی هم محصول مبارزات اجتماعی علیه روبنای اجتماعی سرمایه بوده که ولی سرانجام توسط فرهنگ‌های عمومی این جوامع جذب و جزئی طبیعی از اینها شده- نیز به سایر نقاط جهان انتقال یافته و بصورت بخشی از فرهنگ‌های مدرن ملی کنونی عموم سایر کشورها درآمده است. اما این انتقال فرهنگی که در عین حال در انطباق با تحولات کاپیتالیستی اقتصادی و اجتماعی و سیاسی‌ای که در این کشورهای اخیر صورت گرفته‌اند و همچنان در حال صورت گرفتن هستند انجام پذیرفته و در حال انجام پذیرفتن می‌باشد، امر تکامل روبنای معنوی این کشورها بمثابه کشورهای سرمایه‌داری را به جلو انداخته است. یعنی آنچه را که این کشورها در سیر پیشرفت صرفاً خودپویانه‌اشان می‌بایست بعدها بدست آورند اکنون بدست آورده‌اند و این در مورد روبنای سیاسی و حقوقی آنها نیز از جهاتی و تا حدودی صدق می‌کند. در حالیکه این جلوفتادن در مورد پیشرفت و تکامل اقتصادی‌اشان غالباً بهیچوجه امکان‌پذیر نیست و فقط تا حدی در زمینه کسب دانش و تکنولوژی انجام می‌پذیرد. بنابراین عناصر فرهنگی و دستاوردهای سیاسی‌ای که از «غرب» به سایر جوامع منتقل می‌شوند - بمثابه عناصر مشترک روبنای جوامع مختلف سرمایه‌داری و جدا از خودویژگی‌های روبنائی هر یک از این جوامع - ممکن است برای جوامع مذکور تا حدی زودتر از موعد بوده و باین معنا تحمیلی باشند و پذیرفته و جذب نشوند و هنوز زمان لازم داشته باشد تا در انطباق با رشد کافی زیربنای اقتصادی بصورت اجزایی طبیعی و ذاتی از فرهنگ و روبنای سیاسی حاکم در آنها بعنوان جوامع سرمایه‌داری درآیند.

بهرحال بازمانده‌های ایدئولوژیک دورانهای گذشته در جوامع بالنسبه عقب‌مانده کنونی جهان با برقراری روبنای فرهنگی و سیاسی و حقوقی مدرن در این جوامع، چه منطبق با تکامل اقتصادی اینها و لذا طبیعی و ذاتی باشند و چه زودتر از موعد پدیدار شده باشند،

مخالفت می‌کنند. در حالیکه جامعه سرمایه‌داری، در انطباق با روند تکامل اقتصادی‌اش، روینای سیاسی و حقوقی جهانشمول و روینای معنوی یعنی فرهنگ جهانشمول منطبق با خود را پیدا می‌کند و در این راه مقاومت‌های بقایای ایدئولوژیک قبیله‌ای و فئودالی و پیشاسرمایه‌داری سرانجام درهم شکسته و از میان برداشته می‌شوند، البته بدون آنکه این امر نافی ناموزونی‌های اقتصادی بین کشورهای مختلف و نافی خود ویژگی‌های فرهنگی و سیاسی آنها در چارچوب کاپیتالیسم باشد.

اینرا هم بگویم که برخلاف برخی تصورات سطحی رایج، امپریالیسم یعنی تکامل‌یافته‌ترین بخش از سرمایه‌داری در جهان - که جایگاه و موقعیت بالنسبه برتر و مسلطی در این سرمایه‌داری دارد - ذاتاً خواستار ابقاء بازمانده‌های ایدئولوژیک دورانهای گذشته در جوامع بالنسبه عقب‌مانده نیست بلکه تنها بخاطر منافع‌اش بطور مصلحت‌گرایانه و اجباراً تن به ابقاء آنها می‌دهد و امکاناً با جریانهای سیاسی و فکری حامل آنها سازش کرده و متحد می‌شود! هدف امپریالیسم در این جوامع طبعاً سودجویی و سلطه‌جویی است و با هر نیروی اجتماعی از این جوامع که در برابر این هدف تمکین کند و بدینگونه از سیاست‌های او پیروی نماید متحد می‌شود و به این معنا به هرآنچه که در تطابق با آن هدف بطور بالفعل موجود است تمایل داشته و احترام می‌گذارد، اگرچه بعدها بواسطه خصلت خاص آن نیرو امکاناً خود دچار تناقض می‌شود. بدینسان در مواردی که آن بازمانده‌های ایدئولوژیک گذشته در جامعه و درازدهان مردم حضور و نفوذ زیادی داشته یا اینکه گروههای تپیک حامل آنها قدرت سیاسی را در دست خود دارند، امپریالیسم ممکن است با گروهها و نهادهای نماینده آنها وارد معامله و متحد شود، هرچند این گروهها و نهادها بنابر سرشت واپس‌گرایانه و اقتدارطلبانه خود ممکن است زودتر یا دیرتر و کم و بیش تن به سازش و اتحاد با امپریالیسم ندهند. در ضمن دیده می‌شود که نظر من، لاقال در مقیاس تاریخ کنونی و تاکنونی جهان معاصر، هر نظریه‌ای که نظام جهانی سرمایه‌داری را صرف همان نظام جهانی امپریالیستی می‌داند و بدینگونه خود پویایی و استقلال نسبی خاص جوامع بمثابه کشورهای مختلف را بکلی نفی می‌کند، تخیلی یا اغراق‌آمیز و لذا نادرست است؛ سرمایه‌داری از یکسوی یک نظام ارگانیک واحد جهانی و بیشتر

جهانی‌شونده و از سوی دیگر نظام اقتصادی و اجتماعی کشورهای مختلف و جدا از یکدیگر محسوب می‌شود، هر دو جنبه را با هم در بردارد؛ واژه «امپریالیسم» بمفهوم صحیح فقط بر بخش معینی از سرمایه‌داری یعنی بر سرمایه‌داری انحصاری عمل‌کننده در مقیاس جهانی، بر قدرت اقتصادی و سیاسی بالنسبه برتر یا مسلط در نظام جهانی سرمایه‌داری اطلاق می‌گردد.

اگر اصطلاح «فرهنگ سیاسی» را نیز قبول داشته باشیم، این اصطلاح بر مجموعه معینی از عقاید و دیدگاهها و روشهای سیاسی و شاید حقوقی اطلاق می‌گردد و لذا حاوی ایدئولوژی سیاسی و حقوقی است و می‌توان آن را شکل گسترده‌ی ایدئولوژی سیاسی و حقوقی بمثابة جهت‌گیری آرمانی در عمل واقعی دانست. و بالاخره «فرهنگ مادی» به مجموعه معین دانش‌های انسان در عرصه تولید وسایل و خدمات مادی و به دستاوردهای علمی و تکنیکی او در این عرصه گفته می‌شود و مستقیماً حاوی ایدئولوژی نیست ولی بطور غیرمستقیم نمایانگر ایدئولوژی اقتصادی است. دانش‌های تئوریک و کاربردی و فنی در عرصه تولید فی‌نفسه و بخودی خود جدا و مستقل از تعلقات و تأثیرگذاری‌های ایدئولوژیک هستند اما اینکه این دانش‌ها و دستاوردهای علمی و تکنیکی در یک فرهنگ مادی معین و در دورانی معین اینگونه و نه آنگونه بوده است، اولاً مبین سطح معینی از شناخت انسان از طبیعت و منابع و عوامل طبیعی و رابطه معین او با اینها و بالتیجه نمایانگر آرمان و ایدئولوژی معینی از سوی او برای حفظ این شناخت و رابطه یا پیشرفت در این شناخت و تحول در این رابطه است و ثانیاً از لحاظ اجتماعی بیانگر پیشرفت دانش‌های انسان منطبق با ایدئولوژی حاکم در این جهت و نه آن جهت اجتماعی و لذا امکاناً بیانگر آمال و ایدئولوژی معین دیگری از سوی او از لحاظ راستای اجتماعی پیشرفت و کاربرد دانش‌ها و فنون و چگونگی رابطه با طبیعت است. بنابراین بویژه از لحاظ تاریخی ابزارهای تولید و وسایل زندگی نیز برحسب چگونگی‌اشان نمایانگر ایدئولوژی‌های مختلف معینی و بیانگر اثرگذاری ایدئولوژی معینی در خصوصیت‌یابی آنها می‌باشند.

حمید پویا- نوامبر ۲۰۰۳

